

پیام فدایی

۲۰۴

ارگان چریکهای فدایی خلق ایران

دوره جدید، سال بیست و یکم

خرداد ۱۳۹۵

سرمقاله

وابستگی جمهوری اسلامی به امپریالیستها و

روابط پنهان خمینی با آمریکا در سال ۱۳۴۲

... مقایسه مواضع ضد شاه و ضد آمریکایی خمینی در اوائل دهه ۴۰ با تلاش های پنهانی اش برای جلب نظر و حمایت دولت آمریکا در همان زمان، عدم اصالت ادعاهای این آخوند را آشکار ساخته و نشان می دهد که ضدیت او با شاه و یا با آمریکا ماهیتاً با مواضع ضد شاه و ضد امپریالیستی توده های ایران که ستم های ناشی از سلطه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه را به طور روزانه در زندگی خود تجربه می کردند متفاوت بود. دلیل مخالفت او با اصلاحات ارضی شاه دفاع از سیستم پوسیده فنودالی و لذا از یک موضع ارتجاعی بود، در حالی که توده های انقلابی دلایل دیگری در رد رفرم های شاهانه داشتند. با توجه به چنین واقعیتی تعجب آور نیست که وی ضمن ظاهراً همخوانی با نیروهای واقعاً ضد شاه و ضد امپریالیست، در خفا در پی جلب نظر و سازش با دشمنان اصلی مردم ما یعنی امپریالیستها بوده است. ... صفحه ۲

گرامی باد خاطره گرامی شهدای سوم خرداد!



رحمت الله
پیرو نذیری

امیر پرویز پویان

اسکندر صادقی نژاد

'از مرگ نیز نیرومند تر برخاستی / و با جنجری دوست داشتنی ات
فواندی / آواز های سرخ و بلندت را / روی فلات خفته در بند: / برپا
برهنگان! برپا گرسنگان! / برپا ستمکشان! / ... تو در دل های خلق
می گشتی / و همچنان می فواندی / آواز های سرخ و بلندت را / پر
شور / و خاک میهن در هیجان و امید می سوخت / سه هزار رنجر /
سه هزار چتر باز / لیک آن ها تنها جنازه ات را یافتند / چرا که تو با
آفرین گلوله خود / به شهادت رسیده بودی / ... / چقدر می
ترسیدند... صفحه ۲۳

رفیق حمید اشرف در خاطرات یک ساواکی "بی همه چیز"!

اشرف دهقانی

... ساواکی مصاحبه شونده در همان ابتدای مصاحبه، جای تردیدی باقی نگذاشته است که برای دستیابی به حقیقت نباید به سراغ عنصری چون او رفت. او با قاطعیت برای خواننده روشن می کند که نه "امروز" و نه در "آینده"، "اسرار سوژه هایش را فاش نخواهد کرد" چرا که "سوگند خورده که خیانت نکند". از همین احساس تعهد عمیق این ساواکی به دستگاه اطلاعاتی اربابان سابق (و میراث داران امروزی شان) معلوم می شود که "در زمینه کار تاریخی" برای کشف "حقیقت"، گفته ها یا داستان سرایی های وی منعکس کننده حقیقت نبوده و لذا از هیچ ارزشی برخوردار نیستند. واقعیت این است که نیروهای امنیتی رژیم شاه در دستگاه جنایتکار، تبه کار و فاسد ساواک که زخم خورده هم می باشند همچون اطلاعاتی های جمهوری اسلامی به مثابه دشمنان قسم خورده توده های تحت ستم ایران با اظهارات و نوشته های خود و به راه انداختن چنین بازی های امنیتی تنها تحریف تاریخ به سود نیروهای استعمارگر را دنبال می کنند... صفحه ۵

شلاق سرمایه بر پیکر کارگران!

... در شرایط تشدید فقر و گرسنگی و بی خانمانی و اوج بایبی اعتراضات برحق کارگران است که جمهوری اسلامی خیر شلاق زدن ۱۷ کارگر معدن را با عکس های بدن های مجروح شان، که قطعا مورد نفرت مردم آزاده جهان قرار می گیرد را در همه رسانه های خود وسیعا منعکس می نماید، این بار رژیم دشمن اصلی خود یعنی کارگران را مورد چنین نوحشیی قرار داده تا بتواند به خیال خام خود پیامی را به دیگر کارگران معترض منتقل کرده و مبارزات کارگری را به عقب نشینی و سکوت وادار کند. رژیم با زهر چشم گرفتن از کارگران "آغ دره" در واقع می خواهد درس عبرتی به کل جامعه بدهد. اما این جانباختن نشسته در کاخ های شان، گویی نمی دانند که طبقه کارگر ایران با چنین جنایت هر چند کریه و رسوا پی به عقب نخواهد نشست... صفحه ۲۲

برای فرزندان من

اشک تمساح نریزید! (۲)

(نامه سرگشاده به خلقهای قهرمان ایران)

... ساواکی ها آنقدر جلاد و بی شرف و بی همه چیز بودند که بعید نبود برای به سازش کشیدن و همراه کردن من با خود، آن کودکان را جلوی چشم من شکنجه کنند. این فکر به خصوص در تمام مدت یازده ماه که در کمپنه بودم، شدیداً مرا آزار می داد و منقلب می نمود. به همین خاطر بود که چندین بار در همان سلول کمپنه با تهیه وسایلی دست به خودکشی زدم. با خوردن قرص های مختلف، با خوردن شیشه خورده، با بریدن رگ دستهایم، کارم به بیمارستان هم کشید ولی بالاخره از مرگ نجات یافتم. تصور شهید شدن بچه ها برایم قابل تحمل تر از تصور گرفتار شدن و شکنجه آنها بدست دژخیمان ساواک بود... صفحه ۱۴

در صفحات دیگر

- شلاق زدن کارگران، جلوه آشکاری از ددمنشی رژیم! ۱۷
- "پیروز باد جنبش ظفر نمون مسلحانه ایران" (متن اعلامیه سازمان در ۲ خرداد سال ۱۳۵۵) ۱۸
- تطهیر ساواک با خاطره نویسی برای یک ساواکی! ۲۰



وابستگی جمهوری اسلامی به امپریالیستها و روابط پنهانی خمینی با آمریکا در سال ۱۳۴۲

امروز بر بستر افشاگری های اخیر معلوم می شود که درست در کوران همین نطق های ضد شاه و ضد آمریکایی خمینی است که وی در خفا در پیام شخصی خود که در نیمه آبان ۱۳۴۲ برای دولت جان اف کندی رئیس جمهور وقت آمریکا فرستاده، تاکید نموده که از "حملات لفظی اش سوء تعبیر نشود زیرا او از منافع آمریکا در ایران حمایت می کند." خمینی همچنین در پیام مزبور برای دولت آمریکا توضیح داده که "او با منافع آمریکا در ایران مخالفتی ندارد" و بر عکس تاکید کرده که او اعتقاد دارد که "حضور آمریکا در ایران برای ایجاد توازن در برابر شوروی و احتمالاً نفوذ بریتانیا ضرورت دارد." امری که بر واقعیت سازشکاری طبقاتی و فریبکاری ذاتی شخص خمینی صحنه گذارده و حد پیگیری و درجه اصالت او در مواضع ضد شاه و ضد آمریکایی اش را به نمایش می گذارد.

۱۳۴۲ در نطق معروفش ضمن محکوم کردن کابینولاسیون که موضوع روز بود، می گوید: "آقا، تمام گرفتاری های ما از آمریکاست" و خطاب به دولت و رئیس جمهوری که پنهانی برایش پیام فرستاده بود می گفت: "رئیس جمهور آمریکا بدانند، بدانند این معنا را که منفورترین افراد دنیاست پیش ملت ما". همچنین ریاکارانه فریاد می زد: "آمریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از آمریکا بدتر، شوروی از هر دو بدتر، همه از هم بدتر".

مقایسه مواضع ضد شاه و ضد آمریکایی خمینی در اوائل دهه ۴۰ با تلاش های پنهانی اش برای جلب نظر و حمایت دولت آمریکا در همان زمان، عدم اصالت ادعاهای این آخوند را آشکار ساخته و نشان می دهد که ضدیت او با شاه و یا با آمریکا ماهیتاً با مواضع ضد شاه و ضد امپریالیستی توده های ایران که ستم های ناشی از سلطه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه را به طور روزانه در زندگی خود تجربه می کردند متفاوت بود. کمابینکه دلیل مخالفت او با اصلاحات ارضی شاه دفاع از سیستم پوسیده فئودالی و لذا از یک موضع ارتجاعی بود، در حالی که توده های انقلابی دلایل دیگری در رد رژیم های شاهانه داشتند. با توجه به چنین واقعیتی و با در نظر گرفتن پایگاه طبقاتی و خواستگاه خمینی، تعجب آور نیست که وی ضمن ظاهراً همخوانی با نیروهای واقعاً ضد شاه و ضد امپریالیست، در خفا در پی جلب نظر و سازش با دشمنان اصلی مردم ما یعنی امپریالیستها بوده است.

خمینی حيله گر در خدمت سياست نو استعماري

امپریالیستها در سالهای انقلابی ۵۷-۵۶

حد حيله گری خمینی در سال ۱۳۴۲ و ظرفیت سازشکاری وی اولین زمنیه ای بود که سیاستمداران دولت آمریکا هوای این آخوند ریاکار که به عنوان فردی قاطع در

ای برای افشای خاصی از توده ها بود. ولی ایستادگی او در مقابل شاه دیکتاتور در تلفیق با زمینه مذهبی تفکر شرکت کنندگان در جنبش به وی مقام والایی داد. همین واقعیت با سرکوب وحشیانه جنبش ۱۵ خرداد و دستگیری و تبعید وی فی نفسه موفقیت خاصی را در میان مردم برای خمینی رقم زد.

امروز بر بستر افشاگری های اخیر معلوم می شود که درست در کوران همین نطق های ضد شاه و ضد آمریکایی خمینی است که وی در خفا در پیام شخصی خود که در نیمه آبان ۱۳۴۲ برای دولت جان اف کندی رئیس جمهور وقت آمریکا فرستاده، تاکید نموده که از "حملات لفظی اش سوء تعبیر نشود زیرا او از منافع آمریکا در ایران حمایت می کند." خمینی همچنین در پیام مزبور برای دولت آمریکا توضیح داده که "او با منافع آمریکا در ایران مخالفتی ندارد" و بر عکس تاکید کرده که او اعتقاد دارد که "حضور آمریکا در ایران برای ایجاد توازن در برابر شوروی و احتمالاً نفوذ بریتانیا ضرورت دارد." امری که بر واقعیت سازشکاری طبقاتی و فریبکاری ذاتی شخص خمینی صحنه گذارده و حد پیگیری و درجه اصالت او در مواضع ضد شاه و ضد آمریکایی اش را به نمایش می گذارد.

بر اساس اسناد منتشر شده، این پیام -که متن کامل آن هنوز در آرشیو ملی آمریکا در وضعیت طبقه بندی شده نگهداری می گردد- توسط "یک روحانی به ظاهر غیرسیاسی به نام حاج میرزا خلیل کمره ای به سفارت آمریکا در تهران" تحویل داده شده است. از آنجا که متن کامل پیام خمینی به کندی منتشر نشده، معلوم نیست که او چه تقاضا یا تقاضاهایی از رئیس جمهور وقت آمریکا داشته و اساساً دلیل فرستادن پیامش چه بوده است! در هر حال، او یک سال بعد در روز چهارم آبان

گزارشات مربوط به افشای نامه پنهانی خمینی در سال ۱۳۴۲ به دولت آمریکا و واکنش های مقامات حکومت و از جمله خامنه ای به این گزارش ها در هفته های اخیر رسوایی جدیدی را برای رژیم جمهوری اسلامی در افکار عمومی به وجود آورده است.

اخیراً سندی از گزارشات "سفارت آمریکا در تهران" توسط خبرگزاری ها منتشر شده که حاوی متن بخشی از پیام خمینی به دولت آمریکا در سال ۱۳۴۲ یعنی دوره ای است که در شرایط فوران جنبش مبارزاتی توده ها علیه نظام حاکم، خمینی در شرایط ناتوانی جبهه ملی و ورشکستگی حزب توده با اتخاذ مواضع تند بر ضد رژیم شاه نظر همگان را به خود جلب کرده و در میان مردم به جان آمده، به عنوان یکی از مخالفین ضد شاه از احترام برخوردار شده بود.

می دانیم که در آن زمان با توجه به شرایط بحرانی و نارضایتی عمیق توده ای از رژیم وابسته شاه در ایران، خمینی با نطق های آتشین خویش به شاه اخطار میداد که از تعدی و زورگویی دست بردارد و به این ترتیب در انتظار توده ها به یک منبع مبارزه ضد شاه و ضد رژیم تبدیل شده بود. البته در آن زمان نیز به همانگونه که در یکی از کتاب های چریکهای فدائی خلق ایران توضیح داده شده (رجوع شود به کتاب "بورژوازی لیبرال" از انتشارات چریکهای فدایی خلق - بهمن ۱۳۵۸، بخش "واقعیت چیست")

<http://www.siahkal.com/publication/b-liberal3.htm>

انگیزه مبارزات خمینی در وحله اول منافع فشری از روحانیون بود که بیش از همه در زیر فشار و تعدی رژیم شاه قرار داشتند و تا آنجا که به آرمان های مبارزات توده ها باز می گشت او اساساً فاقد هر گونه برنامه

هایی که خمینی و اخلاف او با تمام توان و صادقانه!! به آنها عمل کردند و به این ترتیب با سرکوب جنبش ضدامپریالیستی دمکراتیک مردم ایران، نظام سرمایه داری حاکم بر کشور ما را همچنان به عنوان جزئی ارگانیک از نظام امپریالیستی حفظ کرده و هر چه بیشتر در خدمت آن قرار دادند.

علاوه بر این، تکذیب های مقامات حکومت در مورد عدم رابطه خمینی و اصولا رژیم جمهوری اسلامی با آمریکا و شرکا در شرایطی است که توده های تحت ستم و آگاه ما هنوز رسوایی ایران گیت در اوج جنگ ایران و عراق که در آن گوشه ای از روابط عمیق ارباب و نوکری آمریکا و جمهوری اسلامی از پس پرده بیرون افتاد را فراموش نکرده اند، رسوایی بین المللی بزرگی که دامن مقامات هر دو کشور را گرفت و در جریان آن رو شد که چگونه جمهوری اسلامی درست در حالی که فریادهای ضد آمریکایی اش گوش فلک را کر می کرد از اسرائیل و آمریکا سلاح دریافت می کرد و در همان حال مشغول پذیرایی از مقامات آمریکایی و رد و بدل کردن کیک و کلید با آمریکا بود، تا پیشبرد بهتر سیاستهای جنگی امپریالیسم آمریکا در سطح منطقه و آمریکای لاتین را تسهیل نماید. اصولا مساله روابط پنهانی خمینی و دارودسته ارتجاعی اش با دولت آمریکا به مثابه نمود و یکی از دلایل فریبکاری و وابستگی جمهوری اسلامی به امپریالیسم برای مردم آگاه و نیروهای مبارز امر تازه ای نیست و موارد فوق تنها گوشه ای از روابط بین آمریکا با جمهوری اسلامی و عمق وابستگی این رژیم به امپریالیسم را نشان می دهند.

اما مساله وابستگی جمهوری اسلامی به امپریالیستها واقعیتی است که نمی توان آن را تنها با مساله روابط پنهان (و آشکار) جمهوری اسلامی با آمریکا و یا شکل ظاهری این رابطه توضیح داد. اگر با دیدی علمی و اصولی به کنکاش در ماهیت این رابطه بپردازیم؛ یعنی به سیاستهای کلان اقتصادی-سیاسی و نظامی ای که جمهوری اسلامی در طول ۲۸ سال گذشته در ایران و منطقه به پیش برده دقیق شویم آنگاه به روشنی خواهیم دید که سیاست های جمهوری اسلامی انعکاسی از سیاستهای خارجی و منافع بزرگترین قدرتهای امپریالیستی و در راس آنها آمریکا بوده است. سرکوب وحشیانه جنبش انقلابی سالهای ۵۶-۵۷ که نظام سرمایه داری حاکم بر ایران و سلطه امپریالیسم را نشانه گرفته بود، پیشبرد ۸ سال جنگ خانمان برانداز با عراق با هدایت و کنترل آمریکا و شرکا که برنده ای جز انحصارات نظامی و کارتلهای مالی نداشت، پیشبرد سیستماتیک و گام به گام طرح های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول (ارگانهای شناخته شده امپریالیستی) نظیر قطع سوسپیدها و تامین زمینه های لازم برای هجوم گسترده

علاوه بر این، تکذیب های مقامات حکومت در مورد عدم رابطه خمینی و اصولا رژیم جمهوری اسلامی با آمریکا و شرکا در شرایطی است که توده های تحت ستم و آگاه ما هنوز رسوایی ایران گیت در اوج جنگ ایران و عراق که در آن گوشه ای از روابط عمیق ارباب و نوکری آمریکا و جمهوری اسلامی از پس پرده بیرون افتاد را فراموش نکرده اند، رسوایی بین المللی بزرگی که دامن مقامات هر دو کشور را گرفت و در جریان آن رو شد که چگونه جمهوری اسلامی درست در حالی که فریادهای ضد آمریکایی اش گوش فلک را کر می کرد از اسرائیل و آمریکا سلاح دریافت می کرد و در همان حال مشغول پذیرایی از مقامات آمریکایی و رد و بدل کردن کیک و کلید با آمریکا بود، تا پیشبرد بهتر سیاستهای جنگی امپریالیسم آمریکا در سطح منطقه و آمریکای لاتین را تسهیل نماید.

که چرا چنین افشاگری ای که به تازه شدن این موضوع کمک کرده وی را به تکذیب شتابزده و خشمگینانه این گزارشات وادار ساخته است.

واقعیت این است که خامنه ای یکی از مهره های اصلی نظام جمهوری اسلامی است که از کم و کیف روابط و تماس های بهشتی و موسوی اردبیلی و مهندس بازرگان در جریان انقلاب سالهای ۵۶-۵۷ که با اجازه و اطلاع خمینی با مقامات آمریکائی مقیم ایران مذاکره می کردند و همچنین از گفتگوها و نامه نگاری های یزدی و قطب زاده و بنی صدر با فرستادگان دولت آمریکا در نوفل لوشاتو در فرانسه در دوران انقلاب به منظور کسب اطمینان از سازش و حمایت امپریالیستها از جمهوری اسلامی به خوبی اطلاع دارد. او همچنین به خوبی می داند که همانطور که چند سال پیش رو شد، آمریکائی ها در نوفل لوشاتو در ساختمانی در کنار محل اسکان خمینی اتراق کرده و ماموران و کارگزاران آنها هر روز با خمینی و ایادی اش در ارتباط بودند. در نتیجه تکذیب وی و تلاشش برای حفظ وجهه انقلابی و ضد آمریکایی برای خمینی و جمهوری اسلامی حنائی است که دیگر رنگی ندارد و قادر به فریب مردم آگاه ما نمی باشد.

نگاهی به حیات ۳۷ ساله این رژیم نشان می دهد که جمهوری اسلامی برغم تمامی ادعاهای رهبرانیش، از روز اول دارای وسیع ترین روابط مخفی و آشکار با "شیطان بزرگ" و "شیاطین کوچک" بوده و می باشد. اکنون همه می دانند که در مقطع انتقال قدرت از رژیم شاه به دارودسته خمینی، این "امام ضد امپریالیست" پیامی محرمانه برای دولت آمریکا فرستاد و در آن وعده داد که رژیم جدید شیرهای نفت به روی غرب را نخواهد بست، ساختار ارتش آمریکا ساخته را تغییر نخواهد داد و بر عکس کمونیستها و انقلابیون را سرکوب خواهد کرد. وعده

ضدیت با شاه شناخته می شد را داشته و در شرایطی که توده های جان به لب رسیده ایران به انقلاب علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه برخاسته بودند، به یاد وی بیافتند.

بر بستر رشد مبارزات مسلحانه و تشدید بحران گریبانگیر نظام حاکم، هنگامی که در سالهای ۵۶-۵۷ رژیم شاه با یک برآمد عظیم انقلابی توده ای روبرو شد، امپریالیستها که حفظ رژیم شاه را ناممکن دیدند با قرار دادن حمایت خود در پشت دارودسته خمینی و به خدمت پذیرفتن وی، به یکی از بزرگترین دسیسه های نواستعماری در ایران دست زدند و با سازمان دادن یک کارزار بزرگ تبلیغاتی و صرف بودجه های کلان، شرایط جانداختن رهبری این آخوند فریبکار - که اکنون در سازش با آنها به آلترناتیو و مهره جدیدشان در صحنه سیاسی ایران تبدیل شده بود- را بر جنبش توده ها فراهم کردند.

با کاربرد همین سیاست نواستعماری بود که رهبران جمهوری اسلامی که هیچ نقش جدی ای در پیشبرد مبارزات دلاورانه مردم ما و فرزندان انقلابی شان علیه رژیم ضد خلقی شاه نداشتند در غیبت یک نیروی انقلابی سراسری و سازمان یافته با اتخاذ موضع رادیکال علیه شاه توانستند بخشی از جامعه را فریب داده و به قول خودشان بر خر مراد سوار شوند. در آن مقطع خمینی بر خلاف برخی مهره های سیاسی که دنبال راه حل هائی برای حفظ سلطه امپریالیسم در ایران از طریق حفظ سلطنت بودند، این هدف را از طریق سرنگونی رژیم شاه تعقیب می کرد و تأکید داشت که شاه باید برود.

امروز در شرایطی که خمینی در رأس رژیم جمهوری اسلامی با توسل به یک سرکوب سیستماتیک در طول یک دهه جنبش انقلابی مردم ما برای آزادی و برابری را به خون کشید، به منفورترین چهره تاریخی در میان مردم ما تبدیل شده است. با توجه به چنین سابقه ای است که اخیرا در پی انتشار متن نامه خمینی در سال ۱۳۴۲ به دولت آمریکا و بازتاب گسترده آن در رسانه های عمومی، رهبران کنونی جمهوری اسلامی شدیداً به دست و پا افتاده و شروع به صدور موجی از تکذیب نامه علیه این گزارشات کرده اند. از جمله باید به واکنش خشم آلود ولی فقیه نظام یعنی خامنه ای اشاره کرد که با عوامفریبی تمام، این گزارشات را "جعل سند" و ناشی از "خیانت" دولت انگلیس خواند. این تکذیب در حالی ست که همه می دانند رهبر کنونی نظام یعنی خامنه ای در آن زمان یعنی اوائل دهه چهل نه کاره ای بود و نه از مانورها و روابط پشت پرده خمینی اطلاعی داشت. از آنجا که خامنه ای کاربرد و سود چنین روشی را در دوران انقلاب دیده و همچنین در زمان ولایت خویش نیز از پیشبرد چنین سیاست عوامفریبانه ای بهره برده، می توان فهمید

دمکراسی و جامعه ای عاری از ظلم و ستم مبارزه می کردند. در حالیکه جمهوری اسلامی اساسا رژیم مستبد مذهبی ای است که برای کشتن هر گونه آزادی به میدان آمده است و درست به همین دلیل بود که یکی از اولین آماج های این استبداد هم همین کمونیستها بودند. از سوی دیگر جوانان ما باید بدانند که انقلاب نتیجه خواست و تمایل این فرد و یا آن گروه نبوده و اساسا نتیجه شرایطی است که طبقات حاکمه در جامعه شکل داده اند. **واقعیت این است که خواست انقلاب در ایران نتیجه طبیعی سلطه سرمایه داری وابسته و دیکتاتوری ذاتی آن بود. اتفاقا اگر جوانان ما می خواهند در انقلاب آتی - که چه ما بخواهیم و چه نخواهیم دیر یا زود در نتیجه شرایط مادی نکت باری که سلطه نظام استثمارگرانه حاکم و دیکتاتوری مملو از تبه کاری و جنایت آن آفریده، رخ خواهد داد- رهبری این انقلاب بار دیگر به دست مرتجعین نیفتاده و ملا خور نشود باید با قدرتی دو چندان از تجارب گذشته آموخته و در پرچم این انقلاب را برافراشته و در جهت سازماندهی آن گام بردارند. انقلابی که بر ویرانه های نظم وابسته و استبداد ذاتی آن استغلال و آزادی و دمکراسی به همراه آورده و به ما امکان می دهد که در راستای ایجاد جامعه ای عاری از ظلم و ستم گام برداریم.**

مردم را سرکوب کنند و هم سیاستهای جدیدشان را در ایران و منطقه پیش ببرند. از سوی دیگر ما شاهد تبلیغات ضد مردمی ای هستیم که برای فریب جوانان ما چنین تبلیغ می کنند که خمینی و جمهوری اسلامی اش حاصل مبارزات چریکهای فدائی و مجاهدین خلق آن زمان بوده اند. این تبلیغات مغرضانه برای لاپوشانی ماهیت وابسته به امپریالیسم دارودسته خمینی و پاک جلوه دادن دستان خونین امپریالیستها که زیر عباي آخوندها پنهان گشته، ساز شده اند تا قدرت گیری خمینی را نتیجه مبارزات کمونیستها و آزادیخواهان جلوه داده و جوانان را فریب دهند. می کوشند چهره انقلابیون واقعی را در بین مردم خدشه دار ساخته، "انقلاب" را امری مذموم جلوه داده و از این طریق با فریب جوانان و دور کردن آنها از امر انقلاب که تنها راه رهائی آنها از وضع نکبت زده کنونی است، وضع موجود را تداوم داده و چند صباحی دیگر بر اریکه قدرت تکیه زنند.

دشمنان مردم ما در حالی به انتشار این ایده ها دست می یازند که تاریخ سی و هشت ساله نکبت بار حیات جمهوری اسلامی با هزاران فاکت و سند ثابت می کند که جمهوری اسلامی نه نتیجه انقلاب مردم ما بلکه وسیله سرکوب خونین این انقلاب بود. برعکس چنین تبلیغاتی واقعیت این است که کمونیستها در دوران دیکتاتوری شاه برای رسیدن به آزادی و

تر سرمایه های جهانی به ایران زیر نام بازسازی اقتصاد بعد از جنگ که میلیونها تن از کارگران و توده های زحمتکش را به مرداب فقر و فلاکت و گرسنگی پرتاب کرد، آغاز، پیشبرد و سرانجام توقف پروژه اتمی که میلیاردها دلار به کام قدرت ها و انحصارات امپریالیستی ریخت و نقش آفرینی در گسترش بنیادگرایی اسلامی به مثابه ابزاری برای توسعه سلطه امپریالیستی در سطح بین المللی و ... همه و همه عرصه هایی بوده و هستند که می توان در آنها چهره کریمه جمهوری اسلامی را دید که با پیگیری تمام مشغول پیشبرد و تحقق منافع و سیاستهای سرمایه داران جهانی و قدرتهای امپریالیستی در ایران و منطقه بوده است. امروز رسانه های امپریالیستی با تکیه بر اسناد انتشار یافته مبنی بر ریاکار بودن خمینی سعی دارند دستان خود را از جنایات جمهوری اسلامی که دستبخت آنها برای مردم ایران بود پاک کرده و با وارونه جلوه دادن موضوع، این ایده را به خورد مردم بدهند که گویا خمینی برای پیشبرد سیاست های نواستعماری به خدمت آنها در نیامده بود بلکه چهره ای ملی و مستقل بود که به دلیل خصلت فریبکار بودنش امپریالیستها را هم فریب داده است. اما واقعیت این است که تمامی اسناد و شواهد تاریخی نشان می دهند که امپریالیستها چگونه خمینی و جمهوری اسلامی را به انقلاب مردم ما تحمیل کردند تا به وسیله آن هم انقلاب

مبارزه کن!

وقتی می نویسی مبارزه کن!

وقتی می نویسی،

نشان بده که در حال مبارزه هستی!

واقعیت گرایی تهاجمی! واقعیت دوشا دوش تو

است.

پس تو نیز دوشادوش واقعیت مبارزه کن!

بگذار زندگی حرف بزند!

با خشونت با آن رفتار نکن!

و بدان که بورژواها به زندگی رحمت صرف زدن نمی

دهند!

ولی تو، تو می توانی خود را برای این کار مجاز بدانی.

حتی چنین... گزینشی برای تو اجباری است.

دیدگاهی را انتخاب کن که واقعیت در آن جا به

استوار درآمده،

جا به جا و تغییر شکل داده شده است.

کار تو برکشیدن نقاب از چهره واقعیت است...

"برتولت برشت"

"سرمایه داری سابقا مترقی.

اکنون ارتجاعی گشته

است. نیروهای

مولوده را به چنان

درجه ای رشد

داده است که

بشریت یا باید

سوسیالیسم را بپذیره

و یا اینکه سالها

و حتی

ده ها سال

کشمکش نظامی بین دول "بزرگ" به منظور حفاظت مصنوعی

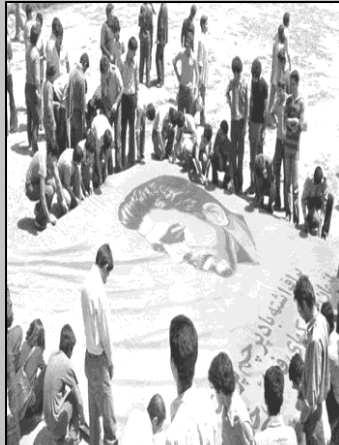
سرمایه داری به صورت مستمرات. انحصارها امتیازات و

انواع و اقسام مظلوم ملی را تحمل کند."



اشرف دهقانی

رفیق حمید اشرف در خاطرات یک ساواکی "بی همه چیز"!



یکی از شعارهای مردمی
در زمان انقلاب

در دهه پنجاه رونق بیشتری داده و نقش ضد انقلابی خود را در مخدوش کردن تاریخ واقعی مردم مبارز ایران که باید چراغ راه آیندگان گردد، ایفاء کنند.

چگونگی ارائه مطلب از طرف ساواکی مزبور نیز جالب توجه است. او با استفاده از حسن توجه به حق و احساسات پاک نیروهای مبارز نسبت به رفیق حمید اشرف دست به شهادی و عوام فریبی زده و در حالی که پنهان نمی کند که تشنه به خون این رفیق کبیر بوده - البته بر حسب "وظیفه" (!!) در همان حال سعی می کند خود را شریک در احساسات مردم آزادخواه ایران نسبت به رفیق حمید جلوه داده و سخنانش را بر اساس ذهنیت آن ها تنظیم کند. البته این واقعیتی است که ساواکی ها نه تنها در مقابل رفیق حمید اشرف خود را بسیار حقیر می یابند بلکه آن ها اساساً در مقابل عظمت بسیاری از انقلابیون مسلح در دهه پنجاه حتی هنگامی که آن انقلابیون را در چنگال خود داشته و شکنجه های وحشیانه بر آن ها اعمال کرده بودند همواره با پی بردن به درجه پستی و حقارت خود در مقابل آن انقلابیون سرفراز، از احترام به آن ها سخن گفته اند. بیهوده نیست که این ساواکی در اواخر مصاحبه اش یک مرتبه به یاد یکی از بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق، رفیق کبیر عباس مفتاحی می افتد و با احترام از او یاد می کند. آخر شکنجه گران این رفیق - که غیر محتمل نیست خود وی در کنار رئیس اش بهمن نادری پور یعنی همان تهرانی شکنجه گر معروف، یکی از آن ها بوده باشد - در مقابل عظمت مقاومت بسیار قهرمانانه رفیق مفتاحی، خرد و تحقیر شده بودند. در هر حال او در این جا از احترام نسبت به رفیق حمید اشرف هم دم می زند و می کوشد زهر سخنانش را با یادآوری شخصیت والای این رفیق به خورد خواننده بدهد.

از طرف دیگر وی بدون آن که به روی خود بیاورد که در شکنجه گاه های ننگین قرون وسطائی ساواک مرتکب چه اعمال قساوت آمیز، چه شرارت ها و چه جنایاتی

برای خواننده روشن می کند که نه "امروز" و نه در "آینده"، "اسرار سوزده هایش را فاش نخواهد کرد" چرا که "سوغند خورده که خیانت نکند". از همین احساس تعهد عمیق این ساواکی به دستگاه اطلاعاتی اربابان سابق (و میراث داران امروزی شان) معلوم می شود که "در زمینه کار تاریخی" برای کشف "حقیقت"، گفته ها یا به عبارت دیگر داستان سرایی های وی منعکس کننده حقیقت نبوده و لذا از هیچ ارزشی برخوردار نیستند. واقعیت این است که نیروهای امنیتی رژیم شاه در دستگاه جنایتکار، تبه کار و فاسد ساواک که زخم خورده هم می باشند همچون اطلاعاتی های جمهوری اسلامی به مثابه دشمنان قسم خورده توده های تحت ستم ایران با اظهارات و نوشته های خود و به عبارتی دیگر با به راه انداختن چنین بازی های امنیتی تنها تحریف تاریخ به سود نیروهای استعمارگر را دنبال می کنند و قصدی جز پهن کردن بساط حيله و دروغ در مقابل مبارزین ندارند.

مأمور امنیتی مصاحبه شونده آخرین مسئولیت خود را در ساواک تعقیب و مراقبت و شنود اعلام می کند، و می گوید: "در خرداد ماه ۱۳۳۸ به خدمت سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) که وابسته به نخست وزیر بود، درآمد. دوره حفاظتی را در دانشکده ساواک طی کردم. دوره های رنجری و چتر بازی را نیز گذراندم." (البته به یاد داشته باشیم که برای ورود به "دانشکده ساواک" داشتن دیپلم خود فروشی و رذالت و قساوت و... الزامی بود!!). ساواکی مزبور در این جا از طریق تریبونی که در اختیارش گذاشته شده ضمن نقل "روایت" های دروغین و مشغول کردن اذهان با داستان های جیمز باندی، در عین حال سعی کرده است حقانیت عملکردهای انقلابیون مسلح دهه پنجاه و اسناد به جا مانده از آن ها را زیر سؤال برده و در ذهن خواننده در درستی و واقعی بودن آن ها ایجاد شک و تردید نماید. این کار او البته به سود کسانی هم می باشد که به دلیل علاقه وافر به کشف "حقیقت" محتاج زبان دروغگوی وی هستند تا بتوانند به سم پاشی خود علیه چریکهای فدائی خلق و مجاهدین انقلابی

اخیراً نوشته ای تحت عنوان "جنگ و گریز ساواک با چریک "افسانه" ای حمید اشرف از نگاهی دیگر" با امضای "ایرج مصداقی" که در برگزیده سخنان یک مأمور امنیتی رژیم شاه می باشد و به صورت یک مصاحبه تنظیم گشته، منتشر شده است. در این مصاحبه ظاهراً از چگونگی دست یابی ساواک به بسیاری از خانه های تیمی چریکهای فدائی خلق و به رفیق کبیر ما حمید اشرف - این رزمنده کمونیستی که اکنون دیگر در میان مردم ایران به مثابه یک اسطوره و چریک افسانه ای (نه "افسانه" ای) شناخته می شود - سخن رفته است.

از آن جا که من در دهه پنجاه در درون سازمان چریکهای فدائی خلق با رفیق حمید اشرف از نزدیک فعالیت مشترک داشتم و از برخی از جزئیات امور در رابطه با این رفیق مطلع می باشم و از طرف دیگر همواره در بین رفقا تأکید کرده ام که تحقیق و بررسی دلایل واقعی ضربات ساواک به سازمان در سال ۱۳۵۵ (که اوج آن در ۸ تیر آن سال بود) یکی از مهمترین وظایف نیروهای کمونیست می باشد، رفقائی نظر مرا در مورد این نوشته (مصاحبه) و این که تا چه حد می توان به آن استناد نمود، جویا شده اند. در پاسخ به این خواست قبل از هر چیز باید تأکید کنم که نیروهای انقلابی نباید کمترین ارزشی برای اظهارات مصاحبه شونده که یک عنصر ساواکی به قول توده های مردم "بی همه چیز" می باشد قائل شوند - چرا که این مصاحبه نه برای آشکار کردن حقیقت بلکه درست بر عکس به منظور لاپوشانی حقیقت و مخدوش کردن اذهان تنظیم شده است.

اتفاقاً خود ساواکی مصاحبه شونده در همان ابتدای مصاحبه برای کسانی که از چنان تربیتی برخوردارند که "روایت مستند تاریخ" برای شان به یک فرهنگ تبدیل شده، جای تردیدی باقی نگذاشته است که برای دستیابی به حقیقت نباید به سراغ عنصری چون او رفت. او با قاطعیت

ساواکی مصاحبه شونده در همان ابتدای مصاحبه برای کسانی که از چنان تربیتی برخوردارند که "روایت مستند تاریخ" برای شان به یک فرهنگ تبدیل شده ، جای تردیدی باقی نگذاشته است که برای دستیابی به حقیقت نباید به سراغ عنصری چون او رفت. او با قاطعیت برای خواننده روشن می کند که نه "امروز" و نه در "آینده" ، "اسرار سوزه هایش را فاش نخواهد کرد" چرا که "سوگند خورده که خیانت نکند". از همین احساس تعهد عمیق این ساواکی به دستگاه اطلاعاتی اربابان سابق (و میراث داران امروزی شان) معلوم می شود که "در زمینه کار تاریخی" برای کشف "حقیقت"، گفته ها یا به عبارت دیگر داستان سراییهای وی منعکس کننده حقیقت نبوده و لذا از هیچ ارزشی برخوردار نیستند.

قطر و بیانگر شدت و وسعت جنایات و خون خواری آنان می باشد که با چنین ادعاهای سخیفی پاک نمی شوند. در این جا نیازی به آوردن نمونه هائی از آن جنایات که کشتار شدیداً خونبار مردم مبارز آذربایجان در سال ۱۳۲۵ یک قلم از آن ها را تشکیل می دهد نیست. مردم ایران نه این جنایت و جنایت هائی شبیه آن (مثلاً در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) را فراموش کرده اند و نه می توانند از خون وارثان ها در زیر شکنجه پیشینیان ساواکی مزبور در دهه سی (دو دهه قبل از دهه پنجاه) بگذرند. این ساواکی و ساواکی هائی نظیر او مدافع چنان رژیم دیکتاتوری بودند که حد اعمال خشونت علیه زحمتکشان و رنج دیدگان را به جانی رسانده بود که بارها حتی کارگرانی که صرفاً طالب حقوق صنفی خود بودند را به گلوله بسته بود. آری چنین خشونت های ضد انقلابی بود که جوانان شجاع و آگاه ایران که دل های شان سرشار از عشق به مردم محروم میهن شان بود، کسانی که برای ایجاد جامعه ای آزاد و رها از هر گونه ظلم و استثمار حاضر به تحمل هر گونه شکنجه ساواک و هر نوع فداکاری و از جان گذشتگی بودند را به صحنه مبارزه مسلحانه علیه دشمنان مردم کشانده بود.

نکته دیگر در نوشته مورد بحث، تقلید ناشیانه و نا موفق ساواکی مزبور از سناریوی برخی فیلم های پلیسی به منظور حرکت از سابقه ذهنی خواننده و همراه کردن وی با خود می باشد تا از این طریق بهتر بتواند به امیال و مقاصد خود نایل آید. در آن فیلم ها تماشاگر با پلیس پر کاری مواجه است که علیه "خرابکاران" دست به اقدامات متعددی می زند. برای این پلیس نه پول و نه "پاداش های آن چنانی" مطرح است بلکه او از روی "وظیفه" و علاقه وافری که به شغل "شریف" خود دارد با "پاکدامنی" کامل عمل می کند. در این جا ساواکی مورد بحث هم که برایش "نه پای پول در میان

علیه فرزندان آگاه و مبارز مردم می شدند (فعلاً به جنایات و اعمال کثیف و ننگین آن ها در بیرون از زندان در حق همه توده های تحت ستم ایران نمی پردازیم) کشتار جوانان انقلابی دهه پنجاه را با این عنوان که ما با چریکها درگیر جنگ بودیم توجیه می کند و در آخر هم طلبکار در می آید که "خشونت، خشونت می آورد". البته در این سخن آخر حقیقتی هم نهفته است و آن این است که به راستی این خشونت بی حد و حصر رژیم شاه و نیروهای امنیتی اش نه فقط علیه مبارزین راه آزادی بلکه علیه همه توده های تحت ستم ایران بود که "خشونت" بر حق کمونیست ها، آزادیخواهان و توده های انقلابی دهه پنجاه را به دنبال آورد. بیهوده نبود که مردم مبارز ایران جهت نابودی ظلم و ستم و مقابله با خشونت های ضد انقلابی رژیم شاه و نیروهای مسلح و امنیتی اش به عالی ترین شکل مبارزه یعنی مبارزه مسلحانه توسل جسته و با دست زدن به قیام، موفق به سرنگونی رژیم شاه شدند.

واقعیت این است که مبارزه ای که انقلابیون جان بر کف ایران در دهه پنجاه علیه ساواک، کل رژیم شاه و اربابان امپریالیست آن رژیم انجام می دادند پاسخی در خور، به خشونت بی انتها و ددمنشانه آن ها در حق کارگران و دیگر توده های رنج دیده ایران بود. حتی اگر مبارزه بر حق انقلابیون مسلح را "خشونت" بنامیم در این جا با دو ماهیت متفاوت از خشونت مواجهم، یکی با خشونت و جنگ ساواکی ها و دیگر نیروهای رژیم شاه برای حفظ نظام ظالمانه سرمایه داری که خون و کثافت از آن می بارد ، و دیگری با "خشونت" و جنگ انقلابی توده های تحت ستم و پیشاهنگان انقلابی شان در جهت از بین بردن این نظام. بنابراین، این ماهیت عمل است که حقانیت و عدم حقانیت آن را تعیین می کند و نمی توان هر مبارزه و جنگ عادلانه را به صرف "خشونت" درون آن محکوم نمود. امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که نیروهای امنیتی رژیم شاه برای تسهیل استثمار و تحمیل فقر و فلاکت به اکثریت آحاد جامعه به نفع سرمایه داران خارجی و داخلی و به منظور مهیا کردن شرایط غارت منابع غنی ایران به دست امپریالیست ها ، چگونه و با چه روش های بیشرمانه ای به حفظ دیکتاتوری و سیطره فضای اختناق که نفس ها را در سینه می برید می پرداختند. همچنین باید به یاد داشت که خشونت وحشیانه ساواکی ها علیه توده های مردم و فرزندان مبارز آن ها صرفاً به دهه پنجاه محدود نمی شد که حال بتواند آن را با در "جنگ" بودن یا چریکها توجیه کنند. پرونده جنایات و خون هائی که نه فقط ساواکی ها بلکه به طور کلی نیروهای مسلح شاه از مردم تحت ستم ایران در مقاطع مختلف قبل از دهه پنجاه بر زمین ریخته اند آن قدر

بود و نه پاداش های آن چنانی. اگر هم پاداشی می دادند از چند صد تومان تجاوز نمی کرد" (که البته تنها ابلهان ممکن است چنین حرفی را باور کنند)، پلیس پر کاری است که به دلیل عشق و علاقه زیادش به انجام وظیفه ای که بر عهده داشته (یعنی اعمال جنایت) شب و روز نمی شناخته و در بسیاری از وقایع تاریخی که پای ساواک در میان بود از اقدام علیه رزمندگان سیاهکل گرفته تا دستگیری انقلابیون سرشناسی چون مجاهد انقلابی محمد حیف نژاد و غیره شرکت داشته است. او پلیس خوب و وظیفه شناسی است که علیرغم پی بردن به "راز" های "کلیه سوژه های کلیدی کمیته مشترک"، به خاطر سوگندی که خورده مرتکب "خیانت" نشده و آن را فاش نکرده و نخواهد کرد. اکنون هم چیزی برای خودش نمی خواهد و منافعش ندارد؛ و "الان دیگه به فکر آینده کشور و ایران است". این ساواکی در ترسیم چهره ای همانند پلیس "خوب" فیلم های هالیوودی برای خود فراموش نکرده است که دو خصوصیت برجسته در آن فیلم ها را نیز برای خود قابل شود. یکی آن که او نیز همانند پلیس فعال آن فیلم ها گاه خارج از دید رؤسایش دست به اقدامات فردی می زند. مثلاً مطرح می کند که سر نخ برای حمله به پایگاه های چریکهای فدائی خلق را به دست می آورد ولی این را با هیچ فردی در ساواک در میان نمی گذارد. "نه سران ساواک و نه کمیته مشترک و نه هیچ یک از همکارانم خبر نداشتند." بعد، این پلیس "قهرمان" بدون این که کسی از همپالگی هایش متوجه بشوند ، به تنهائی دست به چنان اعمال پر رمز و رازی می زند که گاه روی دست جیمز باند بلند شده و با جلو زدن از مأمور "دو صفر هفت" به مأمور "دو صفر هفتاد" تبدیل می شود!!

در این بازی پلیسی هالیوودی وی بالاخره به آن جا می رسد که در شرایطی که به اعتراف خودشان آرزوی دست یابی به حمید اشرف خواب از چشمان شان ربوده بود و شاهنشاه مزدورشان مرتب از آن ها سراغ حمید اشرف را می گرفت، با اولین خبری که می شنود که گویا این چریک فدائی برجسته فرار است به فلان خیابان بیاید بدون آن که این موضوع را به اطلاع رئیس، رؤسا و دیگر همکارانش برساند تا حمله به او را تدارک ببینند، یک تنه فقط به خاطر این که بتواند چهره او را از نزدیک ببیند خود را به آن خیابان می رساند. آخر هیچان او برای صرف دیدن حمید اشرف به حدی بوده که به مصاحبه کننده می گوید: "همین الان هم که تعریف می کنم موی های تم سیخ شده". البته در فیلم های پلیسی مورد تقلید ایشان، قهرمان فیلم به چنین حماقت هائی دست نمی زند و "وظیفه" را در جنگ با "خرابکاران" فدای احساسات و هیچان خود نمی کند. ولی چه می شود کرد فیلم تقلیدی پلیس ایرانی بهتر از این از آب در نمی آید !! موضوع عمومی دیگر در فیلم های

گسترش صفوف سازمان و وسعت گیری امکان ارتباط با عناصر علنی، ساواک نیز از امکان دستگیری افراد علنی مظنون به ارتباط با سازمان و امکان جلب همکاری آن ها از طریق اعمال شکنجه و ایجاد رعب و وحشت در آن ها برخوردار بود. بنابراین دور از ذهن نیست که یکی از راه های کشف خانه های تیمی سازمان برای ساواک از طریق عناصر نفوذی بوده است.

همچنین عامل "تعقیب و مراقبت" را باید ذکر کرد. در شرایط تجمع همه اعضای سازمان در شهرهای مختلف در خانه های تیمی و ارتباط آن ها با مجموعه ای از: ۱- مبارزین علنی چه در دانشگاه ها و چه در اماکن دیگر، ۲- رفقای علنی مرتبط با سازمان که در کارخانه ها کار می کردند و با کارگران در ارتباط بودند، ۳- انقلابیون تازه آزاد شده از زندان که به سازمان می پیوستند، به هیچ وجه غیر معقول نیست گفته شود که یکی از راه های دستیابی دشمن به رفقای رهبری سازمان و از جمله به رفیق حمید اشرف به کارگیری "تعقیب و مراقبت" بوده است. به خصوص که در سال ۱۳۵۵ دست اندرکاران ساواک و یا کل "کمیته مشترک ضد خرابکاری" با برخورداری از رهنمودها و امکانات بزرگ تر های خود در سازمان سیا آمریکا و موساد اسرائیل برای ضربه زدن به چریکهای فدائی خلق از شیوه های متکامل تر "تعقیب و مراقبت" استفاده می کرده اند.

اما، در رابطه با موارد فوق نه ثابتی و نه این ساواکی مصاحبه شونده و نه وزارت اطلاعات که همه اسناد ساواک در دست او قرار دارد حاضر به گذاشتن اطلاعات واقعی در اختیار مردم ایران نیستند و در این موارد کلمه ای هم بر زبان نمی آورند. در عوض این امنیتی ها هنوز هم با "اسناد" دروغین خود سعی در ایجاد اغتشاس فکری در بین مبارزین پیگیری را دارند که جویای فهم طرق دستیابی ساواک در سال ۱۳۵۵ به برخی از خانه های تیمی چریکها و چگونگی دست یافتن آن ها به رفیق کبیر ما حمید اشرف می باشند. در این مصاحبه هم می بینیم که ساواکی مذکور پس از ذکر داستان های ظاهراً پر هیجان پلیسی مبنی بر چگونگی دست یابی شان به شماره تلفن های چریکهای فدائی خلق بالاخره روشن نمی کند و کمترین اطلاعاتی در اختیار خواننده قرار نمی دهد که چگونه به خانه مهرآباد جنوبی (آخرین پایگاه رفیق حمید اشرف) که تلفن نداشتند است تا از آن طریق لو برود، دست یافتند! جالب است که مصاحبه کننده در رفع این نقص به کمک ساواکی مزبور شتافته و در بین دو گروه توضیح می دهد که: "طبق اسناد ساواک احتمالاً پیش از کشته شدن نسترن آل آقا، به تماس او با رضا یثربی پی برده و با تعقیب او به خانه خیابان جی یا مهر آباد جنوبی رسیدند". همان طور که دیده می شود مصاحبه کننده از جعلیات

در رابطه با ضربه های سال ۱۳۵۵ به سازمان ما، بدون آن که لزوم توجه به تکنیک های ساواک نفی شود اما مسئله اساسی کشف اشتباهات و ضعف خود این سازمان، کوشش در فهم آن ها و تجربه آموزی از آن ها برای هموار کردن راه آیندگان است. آیا چگونگی ساختار تشکیلاتی ای که سازمان چریکهای فدائی خلق در شرایط روی آوری نیروی زیادی به طرف آن برای خود به وجود آورده بود به گونه ای بود که آن را در مقابل تکنیک های ساواک برای وارد آوردن ضربه، حداقل تا حدی، مصون نگاه دارد؟ بررسی های تا کنونی نشان می دهند که سازمان از اواخر سال ۱۳۵۲ بر اساس خط سیاسی - نظری جدیدی که متفاوت با "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" مورد نظر چریکهای فدائی خلق اولیه بود، ساختاری پیدا کرده بود که به واقع زمینه ساز چنان ضربه های سنگینی به سازمان شد.

خلق در دهه پنجاه که اندکی قبل از شهادت رفیق حمید اشرف و جمعی دیگر از رفقای ما منتشر شد، علت شناسائی چند خانه تیمی توسط ساواک کنترل تلفن آن خانه ها اعلام گردیده بود. بر این اساس در کتاب وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ("چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" به قلم محمود نادری که مصاحبه کننده با ساواکی مزبور سخاوت مندانه به او لقب "محقق" اعطاء کرده) نیز همین موضوع مطرح شده و در تشریح امر عنوان گردیده است که گویا اولین بار از طریق کنترل تلفن بهروز ارمغانی با محمدرضا جوشنی املشی سر نخی برای ساواک برای کنترل خانه های تیمی چریکها در سال ۱۳۵۵ و ضربه زدن به آن ها به دست آمده است. ما شاهدیم که هم خود ثابتی و هم ساواکی زیر دست اش با همه مغلظه کاری های شان جز تکرار سخن خود چریکهای فدائی خلق در شماره هفت نشریه سازمان و بعد اشاره به شنود تلفن ارمغانی با جوشنی اطلاع دیگری در اختیار مردم ایران نگذاشته و نمی گذارند (آخر قسم خورده اند که به وزارت متبوع خود "خیانت" نکنند و همچنان علیه مردم تحت ستم ایران عمل نکنند!!).

واقعیت این است که ساواک در سال ۱۳۵۵ نه تنها از طریق کنترل تلفن، بلکه از طرق دیگری نیز امکان دست یابی به خانه های تیمی چریکها را داشته است. مثلاً در "کتاب دشمن" (همان کتاب وزارت اطلاعات مورد اشاره در بالا) به یک مورد از تلاش ساواک برای نفوذ در درون سازمان ما اشاره شده است. نام منبع ساواک م - ک (محمد کتابچی) ذکر شده که طبق مطالب این کتاب، رفیق یوسف قانع خشکه بیجاری (رفیقی که در درگیری خانه مهر آباد جنوبی همراه رفیق حمید اشرف به شهادت رسید) مدتی با او در تماس و خواهان وصل ارتباط وی با سازمان بوده است. مسلم است که با توجه به

هالیوودی آن است که پلیس قهرمان همواره با مخالفت ها و اعمال لجوجانه یکی از همکاریانش که همیشه موی دماغ اوست مواجه می باشد. در مقابل این ساواکی مصاحبه شونده هم ساواکی رقیبی قرار دارد: "هیچ وقت آب من و او توی یک جوی نمی رفت"، "هر وقت با من دعوایش می شد، من کوتاه نمی آمدم و پا به پای او می آمدم". او نام این فرد را حسن ناصری ملقب به عضدی اعلام می کند. اتفاقاً این فرد را زندانیان سیاسی آن دوره به عنوان یکی از شکنجه گران به نام ساواک که دست سنگینی برای کتک زدن مبارزین داشت، خوب می شناسند. در سناریوی ساواکی مزبور هیچ عملی از این فرد همردیف و رقیب جز آن که مدام "شلوغ" می کند و در مقابل اعمال منحصر به فرد این قهرمان شنود می ایستد سر نمی زند. (این را هم باید دانست که چون عضدی در قید حیات نیست، از این رو وی به او نقش پلیس مقابل خود را داده و با دستی باز او را "شلوغ کن" و غیره می نامد).

اکنون قبل از پرداختن به محتوای مطالب عنوان شده پیشاپیش تأکید کنم که ساواکی مزبور علیرغم همه توصیف هائی که از اعمال جیمز باند مایانه خود در این مصاحبه به خورد خواننده می دهد، حتی یک اطلاع و یک کلام، جدیدتر از آن چه که پیش از این در رابطه با چگونگی کشف خانه های تیمی چریکها در سال ۵۵ گفته شده بود، بر اطلاعات خواننده اضافه نمی کند. آن چه او می گوید عیناً همان است که پرویز ثابتی، رئیس وی قبلاً در کتاب "در دامگه حادثه" که اتفاقاً آن هم به شکل مصاحبه عرضه شده (مصاحبه با فردی وابسته به جمهوری اسلامی به نام عرفان قانعی فرد) مطرح کرده بود. کسانی که کتاب ثابتی را خوانده باشند با کمی دقت می توانند ببینند که او با طرح مجدد سخنان وی در مورد چگونگی ضربه های سال ۱۳۵۵ - البته با چاشنی "هیجان" و همراه با توصیف های پر آب و تاب و ظاهراً به تفصیل - قصد مهر تأیید زدن به ادعاهای "آقا"ی خود در آن کتاب را دارد - به گونه ای که گوئی از طرف ثابتی یا وزارت متبوع قانعی فرد چنین مأموریتی به او سپرده شده است. به طور کلی، این ساواکی های حاکم بر جان و مال و ناموس مردم در دوره رژیم شاه با داستان کشف خانه های تیمی چریکها از طریق شنودهای تلفنی می کوشند ضمن خلاص کردن گریبان خود از توضیح همه واقعیت امور در رابطه با آن ضربه ها، ذهن های جستجو گر را با داستان های خود مشغول کرده و آن ها را از کنکاش در این زمینه و کسب تجارب لازم باز دارند.

مهم است به خاطر سپرد که در شماره هفت نبرد خلق، ارگان چریکهای فدائی

کند که چطور با ترتیب یک دیالوگ بین خود در مورد یک قطعه زمین و گرفتن سند برای آن، روی خط تلفن حمید اشرف و بهروز ارمغانی قرار گرفته اند و چون آن‌ها (یعنی رفقا حمید اشرف و ارمغانی) "می‌خواستند موضوع را دنبال کنند و سر از ماجرا در آورند" توانسته اند این دو رفیق را به مدت ۴۱ دقیقه روی خط به خود مشغول کنند. البته مطرح می‌کند که گویا در ۱۸ دقیقه اول شماره تلفن حمید اشرف را گیر آورده بودند و فقط برای عادی سازی، مکالمات را به مدت ۴۱ دقیقه ادامه داده اند: "۱۸ دقیقه طول کشید. آقای عبیدی آمد و روی شانه من زد، یعنی تلفن حمید اشرف به دام افتاد". پرسیدنی است که اگر این‌ها از طریق تلفن یک طرفه ارمغانی به جوشنی همان‌طور که در ادعای بالا ذکر شد پی به "سر نخ" بردند چرا برای پی بردن به تلفن یک طرفه حمید اشرف دست به دامان مخابرات و مهندس وصل و غیره شدند؟ چرا برای حل مشکل، جلسه ای با رئیس و رؤسایش برپا کرده و بالاخره به شگردی که آن را با آب و تاب توضیح داده روی آوردند؟ آیا می‌توان این تناقض را با گفتن این که چون او حمید اشرف بود و حمید اشرف هم مهم بود توضیح داد؟ تازه از این‌ها گذشته مگر مشکل را "یک طرفه" تلفن زدن حمید اشرف ذکر نمی‌کنید؟ شما که از کوتاه بودن مدت مکالمه تلفنی او شاکی نبودید که سعی کردید با شگردهائی مدت زمان تلفن آن رفیق را زیاد کنید؟ اما حتی اگر هم مشکل حل تلفن بسیار کوتاه (یک دقیقه ای) حمید اشرف بوده چرا او این بار به مدت طولانی مشغول صحبت شده؟ ساواکی مزبور ظاهراً در پاسخ این تناقض است که در مورد مکالمه به اصطلاح ساختگی خودشان می‌گوید: "آن قدر عادی بود که آن‌ها به گفته‌های خودشان ادامه دادند" و گویا در حالی که به جای یک دقیقه به صحبت طولانی با هم مشغول بودند ادعا می‌کند که "عاقبت آن‌ها به ما چند فحش دادند و تماس را قطع کردند." اما آیا به راستی با ادعای "عادی" بودن مکالمه ساواکی‌ها می‌توان گفت که آن‌ها گویا به این ترتیب مشکل تلفن کوتاه یک دقیقه ای حمید اشرف برای ساواک را حل کرده‌اند؟!

بنا به شهادت بازماندگان از ضربه های سال ۵۵ ، رفقا تنها در مواقع کاملاً ضروری مثلاً دادن خبر سلامتی به همدیگر یک دقیقه یا کمتر از دو دقیقه در پشت تلفن با هم صحبت می‌کردند و برای جلوگیری از کنترل تلفن توسط پلیس مواظب بودند که مدت زمان تلفن، از دو دقیقه بیشتر نشود. اتفاقاً این ساواکی هم آن‌جا که به اصطلاح مدعی است که "سر نخ" از رفیق ارمغانی به دست آورده جملات یا عباراتی از این قبیل نقل می‌کند که گویا خیلی خلاصه در پشت تلفن گفته شد: "اون که اویزان است را در بیار" و گویا رفقا برای

جوشنی، برادر همسر رفیق بهروز ارمغانی بود که زندگی علنی داشت. گویا روزی که ارمغانی به جوشنی زنگ می‌زند این ساواکی شماره تلفن او را به دست می‌آورد. می‌نویسد: "سر نخ را به دست آورده بودم". با توجه به این که وی در سطور بعدی تأکید می‌کند که در آن زمان برخلاف امروز شماره تماس گیرنده را به طور اتوماتیک نمی‌توانسته اند متوجه شوند اما نمی‌گوید پس چگونه به "سر نخ" دست یافته بود؟ در حالی که ادعا هم نمی‌کند که جوشنی هم به شماره ارمغانی زنگ زده است، یعنی تلفن ارمغانی به جوشنی یک طرفه بوده است. با این حال وی در مورد این که چگونه به خانه‌های تیمی تحت مسئولیت ارمغانی پی برده اند ادعا می‌کند که ارمغانی "بعد زنگ زد به خانه تیمی کرج و قزوین و رشت" (رفیق ارمغانی مسئولیت تیم‌های مستقر در این محل‌ها را به عهده داشته است). این ادعا بدان معناست که گویا از طریق شماره تلفن ارمغانی به آن‌ها رسیده‌اند. اما او این موضوع که چگونه به "سر نخ" تلفن که گویا شماره تلفن رفیق ارمغانی بوده رسیده‌اند را مشخص نکرده و مبهم باقی می‌گذارد. اگر در آن زمان به طور اتوماتیک نمی‌توانسته اند متوجه شوند به تلفنی که تحت کنترل بوده چه شماره ای زنگ زده است، پس چون تلفن ارمغانی یک طرفه بوده ساواکی مزبور هم نمی‌توانسته است شماره آن را بداند و از آن به عنوان سر نخ استفاده کند. اگر هم مطرح شود که بعداً از طریق مخابرات و غیره به آن دست یافته‌اند باز هم این ابهام باقی می‌ماند که این تلفن یک طرفه رفیق ارمغانی از چه محلی بوده است که وی از آن‌جا "بعد زنگ زد به خانه تیمی کرج و قزوین و رشت"؟ تازه چرا ساواک به آن محل حمله نکرده بود!!؟

چند پاراگراف بعد او در رابطه با چگونگی دست‌یابی به شماره تلفن رفیق حمید اشرف داستان "هیجان" انگیز دیگری را نقل می‌کند. "ما با یک مشکل مواجه بودیم، حمید اشرف یک طرفه تماس می‌گرفت. او زنگ می‌زد و ما مانده بودیم چه کار کنیم و چه کار نکنیم. هدف اصلی هم رسیدن به او بود." این ساواکی داستان‌های هم در رابطه با حل مسئله "تلفن یک طرفه" رفیق حمید اشرف سرهم بندی کرده و از دشواری کار که رجوع به مخابرات و تشکیل جلسه و در اختیار گرفتن مهندس وصل و غیره از جمله آن‌ها بوده، داد سخن می‌دهد. او بالاخره چگونگی دست‌یابی به شماره تلفن یک طرفه رفیق حمید اشرف را این‌طور توضیح می‌دهد: "مثلاً حمید اشرف به خانه بهروز ارمغانی زنگ زده است و ما متوجه صدای حمید اشرف شده ایم مهندس مدار را وصل کرده و ما هم روی خط قرار گرفته ایم. ما و آن‌ها مکالمات همدیگر را می‌شنویم انگار که خط روی خط افتاده است که آن موقع‌ها معمول بود و برای خیلی از مردم اتفاق می‌افتاد." بعد او اضافه می‌

کتاب محمود نادری به عنوان "اسناد ساواک" نام می‌برد ولی به هر حال آن چه وی به عنوان "احتمالاً" مطرح کرده غیر محتمل می‌باشد، چرا که اتفاقاً برخی تیم‌هایی که پس از ضربه مهر آباد جنوبی برقرار ماندند و در جریان آن حملات سیستماتیک ضربه نخوردند از جمله تیم‌هایی بودند که رفیق رضا یثربی مسئول آن‌ها بود. در حالی که اگر او تحت تعقیب بود می‌بایست همه تیم‌های تحت مسئولیت او نیز ضربه می‌خوردند. بنابراین، آن توضیح بین دو گروه کمکی به روشن شدن مسئله فوق نمی‌کند.

در رابطه با ضربه های سال ۱۳۵۵ به سازمان ما، بدون آن که لزوم توجه به تکنیک های ساواک نفی شود اما مسئله اساسی کشف اشتباهات و ضعف خود این سازمان، کوشش در فهم آن‌ها و تجربه آموزی از آن‌ها برای هموار کردن راه آیندگان است. آیا چگونگی ساختار تشکیلاتی ای که سازمان چریک‌های فدائی خلق در شرایط روی آوری نیروی زیادی به طرف آن برای خود به وجود آورده بود به گونه ای بود که آن را در مقابل تکنیک های ساواک برای وارد آوردن ضربه، حداقل تا حدی، مصون نگاه دارد؟ بررسی های تا کنونی نشان می‌دهند که سازمان از اواخر سال ۱۳۵۲ بر اساس خط سیاسی - نظری جدیدی که متفاوت با "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" مورد نظر چریک‌های فدائی خلق اولیه بود، ساختاری پیدا کرده بود که به واقع زمینه ساز چنان ضربه های سنگینی به سازمان شد. این خط سیاسی - نظری جدید همچنین توضیح‌گر این واقعیت هم می‌باشد که پس از فروکش ضربه های سال ۵۵ سازمان دیگر نتوانست همچون قبل تحرکی داشته و قدرتی از خود نشان دهد؛ تا این که در جریان خیزش انقلابی توده ای، با اقبال وسیع توده‌ها به سوی خود مواجه گردید و پروسه دیگری در تاریخ این سازمان آغاز و طی شد. این‌ها البته مسائلی هستند که باید در جایی دیگر مورد بررسی قرار گیرند. اشاره به آن به این دلیل صورت گرفت که تأکید شود برای کشف علت ضربه های سال ۵۵ به سازمان چریک‌های فدائی خلق نباید صرفاً خود را در محدوده دلایل تکنیکی این ضربه از طرف پلیس محصور کرد.

اکنون به ذکر برخی از تناقضات اظهارات ساواکی مورد بحث و همچنین غیر واقعی بودن آن‌ها در مصاحبه مورد بحث بپردازیم. اولاً اظهارات ساواکی مصاحبه‌شونده در رابطه با چگونگی به اصطلاح دست‌یابی به سر نخ‌هایی که امکان تداوم کار به بخش‌ها می‌شد ساواک را داده کاملاً مبهم است. او مطرح می‌کند که توانسته بوده‌اند به شماره تلفن دکتر جوشنی پی ببرند.

قرار داده بود با شجاعت بی نظیر خود کنار زده بود. از جمله یک بار او و رفیق کارگر حسن نوروزی مناطقی از تهران را به صحنه جنگ و گریز واقعاً افسانه ای خود با مزدوران مسلح رژیم شاه تبدیل کرده بودند. با همه این ها برخلاف آن چه ساواکی مصاحبه شونده ادعا می کند اهمیت رفیق حمید اشرف برای آن ها از این جنبه ها نبود - ساواکی مزبور حتی برای اثبات ادعای خود، درگیری های قهرمانانه این رفیق با نیروهای مسلح رژیم شاه در سال ۱۳۵۵ را دلیل بر تمرکز کمیته مشترک و حساسیت شاه مزدور روی وی جا می زند. در حالی که آن درگیری ها اتفاقاً در همان سال در جریان حملات ناموفق کمیته مزبور برای ضربه زدن به سازمان و به شخص او روی داده بود.

رفیق حمید اشرف از این رو برای دشمنان مهم بود که اولاً او یکی از نه انقلابی رزمنده ای بود که ساواک از سال ۱۳۴۹ به بعد برای دستگیری آن ها صد هزار تومان جایزه تعیین کرده بود و عدم موفقیت ساواک پس از گذشت سال ها از دستگیری یا کشتن رفیق حمید اشرف ، بیانگر ضعف و زبونی دستگاهی بود که با توسل به هر جنایت بیشرمانه ای سعی کرده بود خود را در نزد مردم و روشنفکران قدرتمند نشان دهد. در نتیجه به منظور انقیاد هر چه بیشتر خلق و حفظ وضع ظالمانه موجود در جامعه برای آن ها بسیار بسیار مهم بود که با ضربه زدن به این رفیق، رجز خوانی کرده و بکوشند همچنان خود را قدر قدرت جلوه دهند. ثانیاً رژیم شاه به درستی سازمان چریکهای فدائی خلق را به مثابه سازمان کارگران و زحمتکشان، خصم جان خود بر می شمرد و به نقش رفیق حمید در این سازمان واقف بود. رفیق حمید در طی سال ها مبارزه در میان خون و آتش به عنوان یک رفیق با تجربه در رأس سازمان چریکهای فدائی خلق شناخته شده و به خصوص پس از شهادت برخی از رفقای رهبری، موقعیت ویژه ای در این سازمان کسب کرده بود. از این نظر ساواک در مورد این چریک فدائی همان حساسیتی را داشت که دشمنان مردم معمولاً در همه جنبش های مردمی نسبت به انقلابیونی در موقعیت او دارند. آن ها حساب می کردند که با ضربه زدن به او به مثابه یک رهبر ، موجب تضعیف روحیه دیگر رزمندگان و بر هم زدن انسجام سازمان خواهند شد. بنابراین در این مورد نیز در سخنان ساواکی مصاحبه شونده جز فریب و ریا و حيله و دروغ چیز دیگری نرفته نیست.

یک تعریف دیگر این ساواکی در این مصاحبه که گویا از ورای آن می توان به "حقیقت" دست یافت داستان پر "هیجان" رفتن خودسرانه او به دیدار رفیق حمید اشرف می باشد. واقعیت این است که در دستگاه جهنمی شاه بیش از هر اداره و

چریک فدائی خلق ، رفیق جمشیدی یک بار در سوم خرداد سال ۵۰ در جریان درگیری ای که طی آن رفیق کارگر اسکندر صادقی نژاد به شهادت رسید موفق به فرار گشته و دشمن را از دستگیری خود نا امید کرده بود. او همچنین در یک جنگ نابرابر با دشمن ، همسنگر زن چریک دلاور ، مهنوش ابراهیمی بود که آوازه نبرد قهرمانانه اش با دژخیمان شاه در سال ۵۰ امید به رهایی را در دل زنان تحت ستم و در بند ایران شکوفا کرد. به طور کلی رفیق رودباری با فعالیت های نظری و عملی پر بار خود و با همه زندگی سراسر مبارزاتی اش داعی بر دل ساواکی ها گذاشته بود که برخورد امروز این ساواکی با قلب سیاه و پرکینه اش نسبت به این رزمنده بی باک و صمیمی با توده ها حدی از آن داغ دل را بر ملا و حد دشمنی اش را با وی اشکار می کند.

این رفیق او را با خود به تهران برده بود. بعد از قیام بهمن، آبا از دستگیری اش در سال ۵۴ و محبوس شدن در سلول با مجاهد زنده یاد معصومه شادمانی گفت. آبا نمی دانست به چه دلیل دستگیر شده بود. از این رو این سوال مطرح است که آیا او را در رابطه با همین تعقیب و مراقبت ها دستگیر کرده بودند؟. در هر حال آن چه مشخص است این است که هم اطلاعاتی های جمهوری اسلامی و هم ثابتی و هم نوجه ساواکی اش در این مصاحبه کاملاً مواظب هستند که هیچ اطلاع درستی از واقعیت امور مربوط به چگونگی دستیابی به خانه تیمی چریکها به دست ندهند.

در این مصاحبه ساواکی مزبور سعی کرده با تأکید بر این که "حمید اشرف خیلی مهم بود" - که البته در واقعیت هم چنین بود - هدف همه "جنگ" دستگاه امنیتی رژیم شاه با چریکهای فدائی خلق را در سال ۱۳۵۵ صرفاً در ضربه زدن به رفیق حمید اشرف خلاصه کند. در ضمن او مهم بودن رفیق حمید را در این خلاصه می کند که وی: "در ترورها و حمله به بانک ها شرکت داشت"، "۴۰۰ تا پا می رفت" و غیره. البته که رفیق حمید اشرف از فرزند و قدرت بدنی بالایی برخوردار بود. من پس از فرار خود از زندان در سال ۱۳۵۲ در پایگاهی که رفقا حمید اشرف و فریدون جعفری در آن حضور داشتند ، شاهد چنان پرش ها و حرکات ورزشی فوق العاده از هر دوی این رفقا بودم که حیرت و تحسین شدید مرا بر می انگيختند. هر دوی این رفقا به نوبت ، آن حرکت ها را به منظور تقویت آمادگی بدنی خود انجام می دادند و واقعاً قدرت و تحرک بدنی و درجه فرز و چابک بودن آن ها حیرت انگیز بود. همچنین این واقعیتی است که رفیق حمید اشرف در عملیات مسلحانه مختلف شرکت کرده بود. او به مثابه یک چریک فدائی خلق مقاوم و توانا ، بارها مهلکه هائی را که دستگاه امنیتی رژیم شاه در مقابل وی

صرفه جوئی در وقت، سلام هم به هم نمی دادند و این ساواکی طعنه می زند که: "این که سلام و علیک نمی کند به خاطر خشونت و طبع کار خشنی است که می کند". این طعنه اما در این جا بر ضد ساواکی مصاحبه شونده عمل کرده و نامعقول بودن مکالمه تلفنی گویا ۴۱ دقیقه ای رفقا حمید اشرف و ارمغانی را یادآور می شود. اگر رفقای ما در تماس با خانه های تیمی بسیار کوتاه صحبت می کردند و برای صرفه جوئی در وقت تلفن به ادعای او سلام و علیک هم نمی کردند ، چطور یک دفعه ۴۱ دقیقه پشت خط ایستاده اند؟ لابد این کار را به خاطر "سر نخ" دادن به دست این ها انجام داده اند!! در جائی هم او سخن قبلی خود در مورد "خشونت و طبع کار خشن" که باعث سلام نکردن چریکها به هم شد را فراموش می کند و از حرف های گویا تفریحی چریکها در پشت تلفن به اصطلاح پرده بر می دارد. در این جا دیگر چریکها برای صرفه جوئی در وقت تلفن از جملات رمزی نظیر "اون که آویزان است را در بیار" استفاده نمی کنند. می گوید که نسترن آل آقا به حمید اشرف تلفن زده تا بپرسد که چند تا پا می روی و این ساواکی که شنود می کرده از پاسخ حمید متوجه شده که او ۴۰۰ تا پا می رفته است!! به راستی که از ورای این مصاحبه به چه "حقیقت" هائی که نمی توان رسید!! تناقض گوئی ها و طرح مبهم مسایل از طرف این ساواکی به خوبی بیانگر بی ارزش بودن سخنان اوست. او داستان به "دام" انداختن تلفن رفیق حمید را از کتاب ثابتی گرفته و همان را در این مصاحبه به طور سر و دم بریده نقل کرده است.

این را هم تأکید کنم که در این جا - همان طور که قبلاً هم اشاره شد - بحث بر سر انکار این امر نیست که کنترل تلفن ، یکی از راه های سرکوب انقلابیون چریک توسط ساواک نبوده است. در شرایط تمرکز همه نیروهای سازمان در شهر آن هم صرفاً برای انجام کارهای تبلیغی، مسلم است که دست پلیس به طرق گوناگون از کنترل تلفن گرفته تا "تعقیب و مراقبت" تا نفوذ دادن عناصر خود و بریده از مبارزه به درون سازمان، باز نگاه داشته شده بود. یا با توجه به این که ضربه ساواک به خانه های تحت مسئولیت رفیق ارمغانی و همچنین به خانه تهران نو (که رفیق حمید به صورت غرور آفرین و تحسین برانگیز موفق به فرار از آن جا شد)، هم زمان بود چه بسا این ادعا درست باشد که سر نخ ضربه ها رفیق ارمغانی بوده است که تازه از زندان آزاد شده بود. تحت تعقیب بودن او در شرایطی که وی با خانواده و اقوامش هم مرتب در تماس بود چندان دور از ذهن نیست. (اکنون که موضوع تحت تعقیب بودن رفیق ارمغانی مطرح است جا دارد این موضوع هم بیان شود که مادر من (آبا) در تبریز با ارمغانی در ارتباط بود. یک بار هم

یورش وحشیانه، ناصر و ارژنگ شایگان، این فرشتگان گریخته از شکنجه های ساواک که در پناه محبت های بیکران کمونیست های گران قدر فدائی زندگی شاد کودکی خود را می گذراندند، شهید شدند. این داغ ننگی بر پیشانی ساواک است. اما چون اطلاعاتی های جمهوری اسلامی ضمن تطهیر ساواک کشتن آن بچه ها را تحت عنوان تاریخ نویسی به رفیق حمید اشرف نسبت داده اند حال مصاحبه کننده با ساواکی مزبور، ظاهراً در صد بر آمده تا ببیند که "آیا ساواک با حمید اشرف تعارف داشته است؟" - چون خود ساواک چنین اتهامی به رفیق حمید نزده بود. مصاحبه کننده با این به اصطلاح "دلیل"، پخش خزعلات و سخنان زهرآگین یک ساواکی جنایتکار علیه انقلابیون دهه پنجاه در جنبش را توجیه کرده است. اما در واقع موضوع از این قرار نبود و اتفاقاً واقعیت امر خیلی زود از پرده بیرون افتاد.

چند روز بعد از انتشار مصاحبه مورد بحث، ساواکی مزبور در نامه ای به یکی از همپالگی های خود نوشت که "مصدیقی عزیز من" مشغول نوشتن خاطرات من است: "من دو سال، شب و روز از آقای مصدیقی درخواست کمک می کردم که خاطرات من را منتشر کند. سال ۲۰۱۳ که درخواستم را پذیرفت بهترین روز زندگی ام بود." (برگرفته از متن "پاسخ به ادعاهای احمد فراستی یکی از کارکنان ساواک تهران" با امضای پرویز معتمد).

در ضمن انتشار قسمت بعدی این ظاهراً مصاحبه هم که ربطی به حمید اشرف و "تعارف" ساواک با او ندارد، نشان می دهد که موضوع به گونه ای که مصاحبه کننده ادعا کرده نبوده بلکه پای نوشتن خاطرات یک ساواکی و خوراندن زهر تبلیغات او علیه راستی و حقیقت در میان اپوزیسیون انقلابی ایران در میان بوده است؛ و "مصدیقی عزیز" ساواکی مزبور، تنها خواسته است با نام پر افتخار حمید اشرف خاطرات قاتل او را جذاب جلوه دهد. آیا اتفاقی است که مصاحبه کننده که ظاهراً در پی کشف حقیقت است به نامه سرگشاده مادر شایگان در رابطه با شهادت کودکش (به نام "برای فرزندان من اشک تمساح نریزد!" که حقایق غیر قابل انکاری در آن مطرح شده)، حتی اشاره ای هم نمی کند؟ این نامه بر خلاف آن چه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی منتشر کرده و در نزد مصاحبه کننده عنوان "اسناد ساواک" به خود گرفته است، واقعاً یک سند کاملاً معتبر تاریخی است که از زبان مادر زحمتکشی بیان شده که به دور از هر گونه دغل کاری سیاسی کوشیده است واقعیت هائی که خود عیناً با آن ها درگیر بوده است را با مردم خویش در میان بگذارد. اگر بحث بر سر خدمت به ارتقای آگاهی مردم در میان باشد می توان گفت که اتفاقاً بر اساس خاطراتی که مادر

نگاه کند. او صاحب وسیله کوچک انگشت ماندی بود که آئینه ای روی آن نصب شده بود و با آوردن آن جلو چشم می شد به خوبی پشت سر را چک کرد. در سال ۱۳۵۲ رفیق حمید آن را به من نشان داد و من این وسیله را به دست گرفته و طرز کارش را امتحان کردم. رفیق حمید اشرف این وسیله را همچون مسلسل اش همیشه با خود داشت و همواره و به خصوص در سر قرارها از آن استفاده می کرد. در سال ۱۳۵۳ من عین همین وسیله را در نزد رفیق جعفری دیدم که بیانگر آن بود که به دلیل کارائی خوب آن، برای رفیق جعفری هم تهیه شده بود. این واقعیت نیز یک بار دیگر بی ارزش بودن داستان های این ساواکی را بر ملا ساخته و رسوائی کشف "حقیقت" از ورای سخنان او را در مقابل دید خواننده قرار می دهد.

یک دروغ دیگر، این ادعا است که گویا در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ که برای اولین بار به خانه تیمی رفیق حمید اشرف حمله کردند، می دانستند که دو نفر پشت پنجره مدام نگهبانی می دهند. ساواکی مصاحبه شونده برای فائق آمدن به این امر و خنثی سازی این نگهبانی داستان هائی از طرح های "مبتکرانه" خود نقل می کند که چطور چند بار با تاکسی از جلوی پنجره چریکها رد شده اند و غیره. اما واقعیت این است که در خانه های تیمی اساساً در طی روز نگهبانی صورت نمی گرفت و ما همگی در طی روز به هر صدا و رویدادی در اطراف خود حساس بوده و با هشباری عمل می کردیم و تنها در شب نگهبانی می دادیم. در نتیجه داستان نگهبانی دو نفر در پشت پنجره ساختگی است و برای پر هیجان کردن داستان گفته شده است. حتی باید از کسانی که بعدها برای بازدید خانه تیمی رفقای ما در تهران نو رفته و از موقعیت ساختمانی آن مطلع شدند، پرسید که آیا واقعا امکان رد شدن تاکسی از جلوی پنجره های آن خانه وجود داشته است؟

می دانیم در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ خانه تیمی چریکهای فدائی خلق واقع در تهران نو که دو کودک (ناصر و ارژنگ شایگان) در آن جا بودند (مادر شایگان، مادر فدائی آن ها در همان موقع اسیر دست ساواکی ها بود و در سیاه چال های رژیم به سر می برد)، مورد حمله نیروهای مسلح رژیم شاه قرار گرفت. ساواکی ها و از جمله همین ساواکی که اعتراف می کند یکی از دست اندرکاران آن حمله بوده است علیرغم آگاهی به وجود دو کودک در آن خانه بدون رعایت "حق کودکی" آن ها و انجام کمترین اقدامی برای دور نگاه داشتن آن دو کودک از باران گلوله ها و نازنجک هائی که از هر طرف بر سر آن خانه فرو ریختند، آن جا را با کینه زیر آتش سلاح های آمریکائی - اسرائیلی خود قرار دادند. در جریان این

دستگاه دیگری (و به واقع همچون ارتش) نظم و انضباط شدیدی بر قرار بود و هیچ عضوی از این دستگاه نمی توانسته است بدون اطلاع و اجازه بالا دستی های خود به کارهای فردی و خود سرانه آن هم در سطحی که او مدعی است دست بزند. اما او ادعای این کار را دارد و می گوید: "من قبلاً صدای حمید اشرف را شنیده بودم و حالا می خواستم چهره اش را ببینم. نمی دانید چه هیجانی داشتم. همین الان هم که تعریف می کنم موی های تنم سیخ شده". وقتی هم او پس از انجام آن عمل خودسرانه با اعتراض پلیس رقیب هالیوودی خود مواجه می شود که گویا طبق معمول با او دعوا می کند می گوید: "ناصری کمیته را گذاشت روی سرش. گفتم شلوغ نکن. قرار نیست این کار باز بشه. حرف داری برو به بالاتر بزن. گفت بریم پیش رئیس کمیته، پیش آقای ثابتی". بالاخره آن ها پیش رئیس کمیته می روند. اما رئیس کمیته هیچ برخوردی به کار خودسرانه او که از روی "هیجان" صورت گرفته بود نمی کند. ناصری (عضدی) هم به جای این که از او بپرسد که چرا به جای کوشش برای بسیج نیروهای کمیته ضد خرابکاری جهت محاصره منطقه و به "تور انداختن" حمید اشرف که شاهنشاه شان برای کشته و زنده اش بی قراری می کرد، تنها به قرارگاه حمید اشرف رفته است از او این سؤال کودکانه را می کند که "چرا او را نزدی؟" (غیر واقعی بودن این سؤال را این حقیقت هم بیان گر است که ساواکی ها ترس و هراس وحشتناکی از چریکها داشتند و بدون بسیج نیروهای مسلح خود در تعداد زیاد جرأت نزدیک شدن به چریکها، آن هم به رفیق حمید اشرف را به خود نمی دادند) و وی در پاسخ می گوید که "من یک اسلحه چسکی تو دستم داشتم با ۴ تا تیر فشنگ. آدمی که راه می رود تو گونی که در دستش دارد، مسلسل حمل می کند و از تو گونی می تواند تیراندازی کند، من با این اسلحه چسکی خودم چه کار می توانم بکنم آن هم با ۴ تا آدم." (آخر گویا به غیر از رفیق حمید سه رفیق دیگر هم با او سوار یک ژبان بوده اند و مضحک است گفته شود که این ساواکی که قیافه حمید اشرف را از نزدیک ندیده بود و عکس هائی هم که از این رفیق داشتند با قیافه گریم شده بعدی او متفاوت بودند با یک نگاه به درون ماشین ژبان تشخیص می دهد که از میان آن "۴ تا آدم" کدام یکی شان حمید اشرف است). این تناقض ها هم به نوبه خود دروغین بودن داستان ساختگی به دیدار حمید اشرف رفتن او را برملا می سازند. اما اجازه دهید واقعیتی را در این جا با خواننده در میان بگذارم. می نویسد: "نزدیک تهران نو او را دیدم. من با ماشین خودم بودم. از دور دیدم دو مرتبه برگشت پشت سرش را نگاه کرد."

این داستان سرا پا دروغ است. رفیق حمید برای چک کردن پشت سرش نیاز نداشت که دو بار برگردد و پشت سرش را

شاید جای "روایت مستند تاریخ" (!!) را نگیرد. نوشته خود را با اشاره به چند مطلب دیگر به پایان می‌برم.

ساواکی مزبور در یک بخش کوتاه از مصاحبه اش در مورد سه تن از انقلابیون جان بر کف دهه پنجاه دروغ‌هایی را علیه آن‌ها ردیف کرده است. وی می‌گوید: "در ضمن این را هم بگویم که جمشیدی رودباری نیز در لاله‌زار با شلیک بهروز شاه وردی لو که به دیوار اصابت کرد و به سرش خورده بود بیهوش می‌شود. گلوله به دستش خورده بود. ساواک برای این که رد های او نسوزد اعلام کرد که او در درگیری کشته شده است. خیلی سر نخ‌ها از او به دست آمد. اطلاعات زیادی داد. این داستان‌های عجیب و غریب که راجع به او تعریف می‌کنند که یک راست برای مداوا بردنش اسرائیل.. همه اش دروغ است. مثل اون ادعا که می‌گفتند خانه تیمی پویان را ۳۰۰۰ رنجر محاصره کردند. یا داستان فرار "رضا رضائی". در این جا این مردک پست ساواکی به همان گونه که همپالگی‌هایش در وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و نان آلوده خوره‌هایش می‌کوشند با وارونه جلوه دادن حقایق تاریخی به خیال خود در مورد انقلابیون صدیق توده‌ها باور شکنی کنند، با همین هدف رفیق رودباری را مورد حمله قرار داده و با وقاحت تمام او را کسی معرفی می‌کند که گویا اطلاعات زیادی داده و آن‌ها خیلی سر نخ‌ها از او به دست آوردند. به راستی که مردم مبارز ایران حق دارند از عنصر ساواکی به عنوان بی‌همه چیز یاد کنند.

اما واقعیت چیست؟ در مقطعی که رفیق گران قدر ما عباس جمشیدی رودباری دستگیر شد مهم ترین مسئله برای ساواک در درجه اول به دست آوردن آدرس پایگاه و بعد فرارهای تشکیلاتی او بود. این ساواکی چون به همراه تهرانی، شکنجه‌گر معروف از نزدیک در جریان کار شکنجه بود، خوب می‌داند که برای دستیابی به آدرس پایگاه یک چریک، در حق آن رزمنده چه شکنجه‌هایی اعمال می‌کردند که تنها از درنده‌خوهای چون خود این‌ها و همکاران شان در شهرهای ساخته بود. از امتحان کابل‌هایی با قطرهای متفاوت جهت شلاق زدن گرفته تا سوزاندن بدن انقلابی، تا آویزان کردن آن‌ها از سقف، تا اعمال شنیع‌ترین شکنجه‌های فجیع. این‌ها دیگر واقعیت‌های اثبات شده در مورد آن دستگاه جهنمی با امنیتی‌های وقیح و بی‌شرم شان می‌باشد. در مورد رفیق قهرمان ما جمشیدی رودباری نیز آن‌ها انواع شکنجه‌ها را به کار گرفتند و او با قدرت بالای تحمل شکنجه که از ایمان خلل‌ناپذیر وی به حقانیت راهی که برای مبارزه علیه دشمنان مردم برگزیده بود ناشی می‌شد، به مدت ۶ روز همه رنج و عذاب‌ها را به جان خرید و دم بر نیاورد و تنها موقعی که مطمئن شده بود رفقا در آن فاصله خانه

آیا ساواکی‌ها کودکان را هم شکنجه نمی‌کردند؟ آیا رفیق مادر دروغ می‌گوید که در شکنجه گاه همین ساواکی‌ها، به چشم خود کودکی را دیده است که به قصد گرفتن اعتراف از او، وی را شکنجه کرده و از میله‌های یک پنجره آویزان کرده بودند؟ آیا مادر دروغ می‌گوید که از فکر این که مبدا کودکش به دست ساواکی‌های بی‌همه چیز بیافتند و آن‌ها این کودکان را در جلوی چشم وی شکنجه کنند، در زندان بارها دست به خودکشی زده بود؟ این‌ها گوشه‌ای از موقعی است که رفیق مادر شایگان، اسیر در چنگال ساواکی‌های جنایتکار از سر گذرانده و بسیاری از زندانیان سیاسی آن دوره از آن‌ها با خیر هستند. سخنان مادر شایگان با چنان شفافیتی گویای حقیقت اند که انکار آن‌ها به همان قدر ردالت نیاز دارد که انکار مثلاً شلاق اخیر مدافعین سرمایه‌داران در جمهوری اسلامی بر پیکر کارگران مبارز "آغ دره" می‌طلبد. آیا اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی همان نوع جنایت‌ها و همان نوع زجر و عذاب‌هایی که رفیق مادر در مورد ساواک مطرح کرده را مرتکب نشده و نمی‌شوند؟ آری شده و می‌شوند. پس چرا آن‌ها یک مرتبه به یاد چگونگی کشته شدن آن دو کودک افتادند؟ به این دلیل که وزارت اطلاعات در تداوم کار ساواک به وجود آمده است. در نتیجه اتهامی که ساواک در شرایط دهه پنجاه نتوانست به چریک‌های فدائی خلق بزند حال اینان به اسم تاریخ نویسی به رفیق حمید اشرف می‌زنند. بنابراین میدان دادن به طرح مجدد اتهامات وزارت اطلاعات علیه رفیق حمید اشرف و این به اصطلاح کوشش جهت "کشف" حقیقت از ورای سخنان یک ساواکی، تنها به کار انواع مرتجعین چه وابسته به وزارت اطلاعات یا ساواک باشند و یا مرتجعین دیگر می‌آید تا به قول شاملو "گند چاله دهان" خود را بکشایند و مجدداً علیه بهترین فرزندان ایران در دهه پنجاه سم پاشی کنند؛ تا در تداوم اهداف گردانندگان "مهرنامه" و "اندیشه پویا" که پشت شان به آخوندهای ولایت فقیه گرم است، برای تخطئه و مخدوش کردن مبارزات درخشان و ثمربخش دهه پنجاه مذبوحانه تلاش کنند؛ و البته ندانند که تکیه گاه و پشتیبانان آن فرزندان راستین خلق و آن مبارزات قهر آمیز، خلقی است با نیروی لایزال خود.

در مورد سرنوشت ابوالحسن شایگان نیز که نویسنده در پاورقی گفته است "به احتمال قریب به یقین توسط مأموران ساواک سر به نیست شده"، فقط باید گفت وقتی انسان از موضوع اطلاعی ندارد بهتر است در مورد آن هم حرفی نزند تا

شایگان نقل کرده است، ساواک هم سعی در برانگیختن احساسات پاک مردم در رابطه با آن کودکان علیه چریک‌های فدائی خلق (نه لزوماً رفیق حمید اشرف) کرده بود هر چند که می‌دانست که مردم مبارز ایران، آن دستگاه امنیتی را با همه ساواکی‌ها و کارکنان درونی اش به درستی جنایتکار و فاسد می‌دانند و وقتی به آن تبلیغات دروغین نخواهند گذاشت. اتهام وزارت اطلاعات هم به رفیق حمید تنها برای کسانی می‌تواند جدی تلقی شود که یا بسیار از واقعیت‌ها دور بوده و عقب مانده اند و یا ریگی در کفش دارند.

موضوع فوق به "حق کودکی" مطرح شده در پاورقی نوشته مورد بحث نیز ربط دارد - که البته معلوم نیست آیا مسئولیت اش با مصاحبه کننده می‌باشد یا با مصاحبه شونده! هر چند این ابهام به دلیل هم موضع بودن مصاحبه کننده و مصاحبه شونده در ضدیت با "مارکسیست‌ها" (عبارتی که در کتاب خاطرات زندان مصاحبه کننده به این منظور به کار رفته و من در کتاب "در جدال با خاموشی" - تحلیلی از زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی به آن اشاره کرده ام) مشکلی ایجاد نمی‌کند. در این جا "حق کودکی" دستاویزی برای حمله به مارکسیست‌های فدائی قرار گرفته است که در شرایط دشوار مبارزه‌ای که ساواک تحمیل کرده بود، نگهداری از کودکان مادر شایگان به عنوان یک وظیفه انقلابی به گردن شان افتاده بود. اولاً این کودکان حتی قبل از این که به خانه تیمی مارکسیست‌های فدائی راه پیدا کنند در شرایطی که سایه چنگال خون آشام نیروهای امنیتی رژیم شاه بر سر خانواده شان قرار داشت، از سنین پائین، زندگی نیمه مخفی و سپس بعد از تحت تعقیب قرار گرفتن برادر مبارزشان رفیق نادر شایگان، از اوایل سال ۵۲ در درون خانواده شان زندگی کاملاً مخفی داشتند. این وضع را ساواک تحمیل کرده بود. ثانیاً کسانی که چریک‌ها را به خاطر در پناه خود گرفتن آن کودکان محکوم می‌کنند در بهترین حالت نشان می‌دهند که نه ساواک و نه شرایط مبارزه‌ای که انقلابیون صدیق و صمیمی با توده‌ها جان بر کف در آن می‌رزمیدند را نمی‌شناسند. طرح‌های ذهنی آن‌ها هم برای دور کردن آن کودکان از خانه‌های تیمی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد - البته اگر از اغراض و دشمنی شان سخن نگوئیم؛ چرا که قریب به اتفاق کسانی که چنین می‌گویند نشان داده اند که در جهت حفظ سیستم سرمایه داری که خون و کثافت و ردالت از آن می‌بارد و کودک کار، کودک معتاد، کودک خیابانی، کودک "دریا" و... از محصولات آن می‌باشد خود را در خدمت انواع مرتجعین قرار می‌دهند.

شدیم تازه فهمیدیم که زندانی سلول ۱۲ جمشیدی رودباری از چریکهای فدایی، همان اعدامی بود که عقابی (منظور از عقابی یکی از شکنجه گران زیر دست تهرانی می باشد که خیلی از زندانیان سیاسی در سال پنجاه و از جمله خود من او را با نام هوشنگ فهمی می شناختیم) می گفت او در حین درگیری با ساواک زخمی و دستگیر شده بود اما ساواک شایع کرده بود که در درگیری کشته شده. گفته می شد که او را برای معالجه به اسرائیل فرستاده بودند. ("نقل از ناهید ناظمی در کتاب داد بی داد، ویدا حاجبی تبریزی). این ها واقعیت هائی هستند که انکار آن ها تنها از ساواکی جماعت ساخته است.

ساواکی مصاحبه شونده که ورود خود به ساواک را دو سال پس از تأسیس آن اعلام می کند و به گفته خود یکی از کارهایش حمله به خانه ها و دستگیری مبارزین بوده است به خوبی می داند که قبل از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران با چه قدرتی وارد خانه های مردم می شدند و چگونه در جلوی چشمان اهالی خانه (پدر و مادر و غیره) با بد دهنی و نثار فحش های رکیک - همان طور که از ارادل و اوباش ساخته است - و با دست یازیدن به وحشی گری هائی که گاه موجب سکنه افراد مسن خانواده می شد ، افراد مظنون را دستگیر و کتک زنان با خود می بردند. اما در سال پنجاه ورق برگشته بود و آن ها هنگامی که می خواستند به خانه چریک بی پاک و دلاور فدائی خلق، پویان نزدیک شوند از ترس به خود می لرزیدند. آن ها که سال ها در تبلیغات شان جامعه ایران را مطیع اوامر شاهنشاه مزدورشان جا زده و رجز خوانده بودند که کسی را یارای مقابله با آن ها نیست، حال مجبور شده بودند در جلوی چشم مردم نیروهای مسلح خود را به خیابان آورند، منطقه را میلیتاریزه کنند، خانه را به محاصره نظامی خود در آورند تا قادر شوند تنها دو جوان ۲۵ ساله را دستگیر کنند (رفقا پویان و رحمت پیرو نذیری). چه شده بود؟ آن همه نیرو و تجهیزات و تدارکات فقط برای دستگیری دو نفر؟ موضوع از چه قرار بود؟ چرا دیگر از آن قلدری های شناخته شده برای دستگیری مبارزین خبری نبود؟ آن احساس قدر قدرتی کجا رفته بود؟ چرا نمی توانستند علیرغم محاصره نظامی خانه و اخطار های به اصطلاح تهدید آمیز از پشت بلندگو از پس دستگیری او و آن ها بر آیند؟ چرا قادر به تسلیم آن ها در مقابل خود نبودند؟ چرا جرأت نزدیک شدن به آن خانه را نداشتند؟

باران گلوله را بر سر آن خانه فرو می ریزند ولی باز قادر به تسلیم آن دو چریک رزمنده در مقابل خود نمی شوند. پویان ها در حالی که صدای گلوله های شان به طرف دشمن با نغمه سمفونی ای که می نوازند در آمیخته با شجاعت در مقابل دشمنان شان پایدار و مقاوم می ایستند و شکنجه

با این که "مصاحبه" این انتظار را در خواننده به وجود می آورد که ساواکی مورد مصاحبه از چگونگی "به تور افتادن حمید اشرف" سخن بگوید ولی ساواکی مصاحبه شونده (مثل خود ثابتی) توضیح نمی دهد چگونه به آخرین پایگاه این رفیق که تلفن نداشتند دست یافتند؟ چه کسانی را تحت تعقیب قرار دادند و این تعقیب ها چطور به رفیق ما حمید اشرف وصل شد؟ در این مصاحبه او با شغف تمام از به اصطلاح پیروزی های خود در قتل دسته دسته از فرزندان مبارز ایران سخن گفته است. او کشتار خونین انسان های آگاه و مبارزی را از موفقیت های خود خوانده است که سودانی جز رهائی میهن شان از قید سلطه امپریالیسم و سرمایه داران داخلی نداشتند و نان و آزادی را برای همه می خواستند.

بر ملا و حد دشمنی اش را با وی اشکار می کند. ساواکی مصاحبه شونده در این جا گزارش نشریه نبرد خلق شماره چهار در مورد او را تخطئه کرده است که در آن جا در ضمن گفته شده بود که این رفیق افتخار آفرین را هیچ وقت به بند عمومی نبردند و علیرغم دو سال شکنجه تدریجی نتوانستند شخصیت انسانی او را در هم بشکنند - که کاملاً صحت داشت. رفیق جمشیدی در سال ۱۳۵۱ دستگیر شد و در خیمان ساواک او را در سال ۱۳۵۲ اعدام و یا به گونه ای دیگر در زندان کشتند. برخی از زندانیان سیاسی او را در سلول با تن شکنجه شده اش که قادر به راه رفتن نبود و برای رفتن به دستشویی خود را روی زمین می کشاند دیده بودند. او به راستی که یکی از برجسته ترین قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود که شکنجه گران او را به زانو در آورد. حتی در سال ۵۲، دو سال بعد از دستگیری اش زندانیان سیاسی ای که او را دیده بودند از آثار شدت شکنجه هائی که او بر روی بدنش تحمل کرده بود گفته اند: "یک بار که برای شستن ظرف های غذا به دستشویی رفته بودیم، بر حسب تصادف زندانی سلول ۱۲ را دیدیم. صدای لنگان پایش را می شناختیم. اما نمی دانستیم که او همان "اعدامی" است. چهره اش زرد و پف کرده بود. با پانسمانی بر پیشانی و سری تراشیده. پای بند پیچ شده اش را بالا نگهداشته بود و لی لی می کرد. سرش را برگرداند و نگاهی به ما انداخت. نگاهی فراموش نشدنی. نگهبان شتابان ما را از دستشویی بیرون راند. اما ما توانسته بودیم راز صدای پای او را کشف کنیم. هر بار که او را از بند بیرون می بردند. گوش به زنگ در انتظار شنیدن دوباره صدای پای او بودیم. روزی او را از بند بردند و دیگر صدای لی لی او را نشنیدیم. وقتی ما از سلول ۱۲ به سلول عمومی ۲۳ در بند ۲ منتقل

را ترک گفته اند ، آدرس آن جا را افشاء کرد. در این مورد در نشریه نبرد خلق شماره چهار آمده است: "پس از ۶ روز رفیق قهرمان آدرس منزلی را که در صورت اسارت رفیق می بایست فوراً تخلیه شده و برای دشمن مین گذاری گردد، افشاء نمود و دیگر هیچ اطلاعی نتوانستند از او به دست آورند".

آیا این ساواکی که از طریق "مصادقی عزیز" اش فرصت یافته تا بی شرمانه به رفیق بزرگوار ما تهمت بزند ، قادر است جز به دروغ توضیح دهد که از به اصطلاح "سرخ" ها و اطلاعاتی که از رفیق رودباری به دست آوردند به کدام مبارزین دست یافتند و چه کسانی را دستگیر کردند؟ نه ، قادر نیست چون چنین نبود. رفیق رودباری سرفرازانه در مقابل شکنجه گرانش ایستاد و حتی یک قرار تشکیلاتی خود را به آن ها نگفت و هیچ اطلاعی که نیاز این نیروهای امنیتی در آن زمان بود را به دست آن ها نداد.

ایجاد شک و تردید در مورد انقلابیون سر فراز دهه پنجاه که به حق به الگوی مبارزاتی توده های در بند ایران تبدیل شده اند کار این پیشرفان است. با توجه به این که سازمان ما در آن زمان به طور مرتب در جریان اخبار زندان قرار داشت از انتقال رفیق جمشیدی به اسرائیل مطلع شده بود. در آن مقطع ، دوستی با صهیونیست ها یکی از افتخارات شاه و رژیمش بود و همکاری های "امنیتی" بین آن ها غیر قابل انکار بود. بردن رفیق جمشیدی به اسرائیل در شرایطی که وی از ناحیه جمجمه گلوله خورده و در حالت کما به سر می برد ، با توجه به برخورداری بیمارستان های اسرائیل از تجهیزات بالا ، امری ضروری برای ساواکی ها بود، چرا که این در خیمان به گونه ای که در آن زمان گفته می شد تنها با کمک دولت صهیونیستی اسرائیل می توانستند امکان زنده نگاه داشتن رفیق عزیز ما را پیدا کنند.

چریک فدائی خلق ، رفیق جمشیدی یک بار در سوم خرداد سال ۵۰ در جریان درگیری ای که طی آن رفیق کارگر اسکندر صادقی نژاد به شهادت رسید موفق به فرار گشته و دشمن را از دستگیری خود نا امید کرده بود. او همچنین در یک جنگ نابرابر با دشمن ، همسنگر زن چریک دلاور ، مهرانوش ابراهیمی بود که آوازه نبرد قهرمانانه اش با در خیمان شاه در سال ۵۰ امید به رهائی را در دل زنان تحت ستم و در بند ایران شکوفا کرد. به طور کلی رفیق رودباری با فعالیت های نظری و عملی پر بار خود و با همه زندگی سراسر مبارزاتی اش داغی بر دل ساواکی ها گذاشته بود که برخورد امروز این ساواکی با قلب سیاه و پرکینه اش نسبت به این رزمنده بی پاک و صمیمی با توده ها حدی از آن داغ دل را

"خوابکاران"، نهال امید که چریک ها در دل مردم کاشته بودند خشک خواهد شد. اما چنین نبود. فرهنگ مبارزه مسلحانه انقلابی، فرهنگی که میراث پویان ها، جمشیدی رودباری ها، سپهری ها، قبادی ها، مهرنوش ها و مرضیه ها و چریکهای قهرمان دیگر بود، فرهنگی که رفیق حمید اشرف با قلب مهربان و گرمش نسبت به زحمتکشان، آن را تا آخرین لحظات عمر پر بارش، در سازمان زنده نگاه داشته بود کار خود را کرد. ساواکی ها به محاصره هر خانه ای پرداختند جز با مقاومت مسلحانه و با شکوه چریکهای فدائی خلق مواجه نشدند. تسلیمی در کار نبود. هر یک از آن دلاوران تا آخرین گلوله های خود با دشمنان مردم جنگیدند و در میدان نبرد سرفرازانه شهید شدند. آن ها با نثار خون خویش امید به پیروزی را در دل ستمدیدگان همچنان زنده نگاه داشتند و در آخرین لحظات زندگی شان نیز به توده ها آموختند که چگونه باید با دشمنان شان مبارزه کنند. خون آن کمونیست هائی که عشق به زندگی در وجود شان زبانه می کشید به هدر نرفت. دو سال بعد توده های انقلابی با حمله به پادگان های رژیم شاه آموخته های خود را به کار بستند. به این ترتیب ایستاده مردن رفقای دلاور چریک فدائی ما در میدان رزم با دشمن، فقهه های به خیال خود پیروزمند خفاشان شب را به زوزه و گریه و ناله های عزای آن ها تبدیل کرد. بلی، خفاشان شب! و چه وفاحتی که اکنون ساواکی مصاحبه شونده ادعا می کند که گویا با ما در مقابل جمهوری اسلامی دارای منافع مشترک هستند. نه، هر تضادی هم که شما با حاکمین فعلی داشته باشید ولی در اساس از یک جنس هستید و شما در مقابل توده های ستمدیده ایران با آن ها منافع مشترک دارید. تا زمانی که ظلم هست مبارزه هم هست و ما در صف مبارزه به نفع توده های خلق مان در مقابل هر دوی شما قرار گرفته ایم.

در آخر باید گفت که مصاحبه هائی از این نوع به واقع مروج دروغ و ریا می باشند و اقدام به چنین مصاحبه هائی همچون نشستن در کنار یک شکنجه گر در شوهای تلویزیونی تنها این آگاهی را به خواننده آزادی خواه می دهد که هر کس را از روی اعمالش بشناسد و ببیند که آن هائی که برای پخش سخنان شکنجه گران در جنبش به چنین اقداماتی دست می زنند در کجا ایستاده و به چه کسانی خدمت می کنند.

هجدهم خرداد ۱۳۹۵ برابر با هفتم جون ۲۰۱۶

پنجید. فرار رضا رضائی در همان سال با تأثیر شورانگیز خود در جنبش مسلحانه، جوانان مبارز زیادی را علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه به صحنه نبرد انقلابی با این رژیم کشاند. این مجاهد انقلابی پس از فرار، مجدداً به سازمان مجاهدین خلق پیوست و با فعالیت های مبارزاتی خود در این سازمان که به خصوص با شهادت برادر انقلابی اش احمد رضائی (در جریان یک درگیری قهرمانانه با مأموران رژیم)، بار مسئولیت هر چه بیشتری بر دوشش قرار گرفت، نقش به سزائی در پیشبرد جنبش مسلحانه ایفاء کرد. ساواکی مصاحبه شونده درست به دلیل سوزش دل خود است که چهار دهه پس از گذشت آن واقعه ادعا می کند که گویا او فرار نکرد بلکه ما خودمان آزادش کردیم. هر چند جمله بعدی اش تناقض همین ادعایش را آشکار می کند. می گوید: "البته یادم هست یک مأمور به نام "بصام راز" با او بود چرا که مدعی شده بود که می خواهد بقیه سلاح ها و برادرش احمد را معرفی کند". این جمله در حکم یک اعتراف است و نشان می دهد که مجاهد مبارز، رضا رضائی توانسته بود از دست مأمور آن ها بگریزد.

ساواکی مزبور در مصاحبه خود دروغ های زیاد دیگری را سرهم بندی کرده است - که ساختن تصویر بی پولی و فقر برای ساواکی ها یکی از آن هاست. در هر حال پرداختن به همه آن ها در این جا لزومی ندارد.

به عنوان جمع بندی تأکید کنم که با این که "مصاحبه" این انتظار را در خواننده به وجود می آورد که ساواکی مورد مصاحبه از چگونگی "به تور افتادن حمید اشرف" سخن بگوید ولی ساواکی مصاحبه شونده (مثل خود ثابتی) توضیح نمی دهد چگونه به آخرین پایگاه این رفیق که تلفن نداشته است دست یافتند؟ چه کسانی را تحت تعقیب قرار دادند و این تعقیب ها چگونه رفیق ما حمید اشرف وصل شد؟ در این مصاحبه او با شعف تمام از به اصطلاح پیروزی های خود در قتل دسته دسته از فرزندان مبارز ایران سخن گفته است. او کشتار خونین انسان های آگاه و مبارزی را از موفقیت های خود خوانده است که سودائی جز رهائی میهن شان از قید سلطه امپریالیسم و سرمایه داران داخلی نداشتند و نان و آزادی را برای همه می خواستند. حتی امروز یاد آوری آن ستارگان درخشان آسمان غمزه ایران که در آن سال یک به یک فرو افتادند ، قلب هر فرد آزادی خواهی را به درد می آورد. اما واقعیت دیگر این است که آن به اصطلاح کامیابی ها در رد گیری خط های تلفن، "تعقیب و مراقبت" و غیره و بالاخره آن خون ریزی ها موفقیت چندانی برای ساواکی ها و دستگاه جهمی شان به بار نیاورد. آن ها تصور کرده بودند که با مرگ فرمانده

گران را از افتادن طعمه ای دیگر به دست شان نا امید و مایوس می سازند. این دشمنان تا کنون با چنین شجاعت و بی باکی ای مواجه نبودند و در می یابند که دیگر جائی برای آن دوره قلدری بی پاسخ شان نمانده و آن دوره دیگر دارد به تاریخ می پیوندد و...

این توصیف بسیار مختصر از واقعیتی است که همین ساواکی ها در سال پنجاه آن را به طور کاملاً عینی و البته بی "هیجان" تجربه کردند. آن ها زخم خوردند، تحقیر شدند؛ و حال امروز این ساواکی در فرصتی که برایش به وجود آمده خود را ناچار می بیند که جهت تخطئه آن واقعیت درخشان، به یک سطر از یک شعر دخیل ببیند. قطعه ای از آن شعر چنین است: "از مرگ نیز نیرومند تر برخاستی/ و با جگره دوست داشتنی ات خواندی/ آواز های سرخ و بلندت را/ روی فلات خفته دریند؛/ "برپا برهنگان! برپا گرسنگان! برپا ستمکشان! ... تو در دل های خلق می گشتی/ و همچنان می خواندی/ آواز های سرخ و بلندت را/ پر شور/ و خاک میهن در هیجان و امید می سوخت/ سه هزار رنجر/ سه هزار چتر باز/ لیک آن ها تنها جنازه ات را یافتند/ چرا که تو با آخرین گلوله خود/ به شهادت رسیده بودی/ .../ چقدر می ترسیدند...

در این جا سراینده شعر ، حال و هوا و فضای واقعی آن دوره و عظمت مقاومت قهرمانانه پویان (و رفیق پیرو نذیری) در آن دوره را به طور شاعرانه به وصف کشیده است؛ ولی اینان اصل موضوع را کنار زده و ایراد می گیرند که شاعر تعداد ساواکی های درس خوانده در "دانشکده ساواک" و دوره "چتر بازی" و "رنجر" دیده محاصره کننده خانه پویان و پیرو نذیری را خوب نشمرده است!! و تعداد از آن چه او گفته کم تر بوده است!! البته این پاره اولین بار از زبان "اکثریتی" های بی مقدار در آمد و قدمت چندین ساله دارد. به همین خاطر هم تکرار خزعبلات اکثریتی ها علیه جنبش مسلحانه و رفقای قهرمان ما از طرف نیروهای ضد خلقی دیگر امر تازه ای نیست. اما آیا با این پاره گوئی ها قادرید اصل نبرد قهرمانانه چریکهای فدائی خلق در اولین خانه تحت محاصره ساواک و ترس و حقارت خود در مقابل عزم انقلابی آن فرزندان راستین خلق را از حافظه تاریخی مردم ما بزدائید؟ آیا قادرید مهر بزرگ مردم ما نسبت به پویان ها را از دل آن ها پاک کنید؟ زهی خیال باطل! نه ، نمی توانید.

کوشش دیگر در راستای سیاست "باورشکنی" و مخدوش کردن چهره انقلابیون به نام دهه پنجاه ، به مجاهد مبارز، رضا رضائی مربوط می شود. این مجاهد انقلابی در سال ۵۰ با فریفتن بازجو های خود موفق به فرار از دست آنان شد و با این کار چنان زخم عمیقی بر دل آنان گذاشت که هنوز هم آن ها از درد آن به خود می

روحیه من و به تسلیم واداشتم، دست به تقلاهای جدیدی زده و برنامه هائی روی من پیاده می کردند، مرا به اتاق هوشنگ فهمی، یکی از بازجوهای ساواک در به اصطلاح " کمیته مشترک ضد خرابکاری" بردند و این کودک شکنجه شده را به من نشان دادند. می خواستند من حساب کار خود را بکنم و بدانم که اگر ارزنگ و ناصر من را هم دستگیر کنند با آنها همان کاری را خواهند کرد که با آن کودک گرفتار در چنگالشان کرده اند. بلی، از من می خواستند که با آنها راه بیایم تا چنین وضع هولناکی در انتظار بچه های من نباشد؛ و با ریا و نیرنگ وعده همیشگی خود را تکرار می کردند که در صورت همکاری با آنها، بچه های من را "به بهترین مدرسه ها" خواهند فرستاد. نمی خواهم حال و هوای خود پس از دیدن آن کودک شکنجه شده را در اینجا توصیف کنم، فقط این را بگویم که در آن وضعیت، این ندا از اعماق وجود من برخاست که ای کاش بچه های من شهید شوند ولی به دست این بی شرفان وحشی و بی همه چیز نیافتند.

بالاخره در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ مزدوران دشمن یکی از پایگاه های سازمان که ارزنگ و ناصر شایگان به همراه رفقای دیگر در آن بودند را شناسائی و سپس آن را زیر آتش گلوله مسلسل های امریکائی شان قرار دادند. باران گلوله بر سر آن پایگاه باریدن گرفت. رفقای مستقر در آنجا به دفاع از خود برخاستند ولی با توجه به کثرت نیروهای مسلح پلیس و محاصره آن پایگاه در شعاعی وسیع، همه رفقا که ارزنگ و ناصر هم در میان آنها بودند به جز رفیق حمید اشرف که توانست از آن مهلکه فرار کند، شهید شدند (لادن آل آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، مهوش حاتمی، احمد رضا قنبر پور). ای کاش چنین نمی شد؛ و ای کاش نه فقط خون این رفقا بلکه خون هیچ مبارزی بر زمین ریخته نمی شد. ولی این را هم می دانم که این خون پاک بهترین فرزندان انقلابی ایران، خون حمید اشرف ها، آل آقا ها، شایگان ها و دیگر انقلابیون جنبش مسلحانه بود که درخت انقلاب ایران را آبیاری کرد و باعث شد که دو سال بعد توده های قهرمان ایران به طور وسیع و یکپارچه به میدان مبارزه آمده و به جنبش بپیوندند. بلی، در آن سال، فرزندان کوچک من به شهادت رسیدند. درد و اندوه بی کران این امر در دل من است. ولی با شهید شدن آنان دژخیمان ساواک هم نتوانستند آنها را زنده دستگیر نموده و تحت شکنجه های وحشیانه خود قرار دهند.

امروز، به اصطلاح نویسنده کتاب دشمن (چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷) با نام نادری، در حالی که ساواک را از جنایاتی که با حمله به رفقا و کشتن آنان مرتکب شد، تبرئه می کند، جان باختن ارزنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف انداخته و با پیشرمی و وقاحتی که تنها از خود مزدوران

برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! (۲)

(نامه سرگشاده به خلقهای قهرمان ایران در مورد کتاب اخیر دشمن)



توضیح پیام فدایی: نوشته ای که در زیر ملاحظه می کنید، بخش دوم و پایانی متن نامه سرگشاده رفیق مادر (مادر شایگان) در ارتباط با کتاب منتشره توسط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی موسوم به "چریکهای فدایی خلق ایران از اولین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" (کتاب دشمن) می باشد که در سال ۲۰۰۸ و پس از انتشار این کتاب، به نگارش درآمد. پیام فدایی در سالگرد به خون تپیدن فرزندان مادر، رفقا ناصر و ارزنگ شایگان شام اسیبی در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵، به چاپ دوباره این نامه مبادرت می ورزد. بخش اول این نامه در پیام فدایی شماره ۲۰۲ برای علاقه مندان قابل دسترسی است.

من چنان سنگین و طاقت فرسا می نمودم، غیرواقعی و ناشی از ذهنی گرائی من نبود؟ نه. ساواکی ها از تبار همان حزب الهی ها، همان پاسدارها و برادران هم خون همین تهیه کنندگان کتاب مورد بحث بودند که همانطور که در رژیم جمهوری اسلامی آشکارا نشان داده شد و می شود برای حفظ پایه های حکومت ظالم و نکبت بارشان به هیچ کودک و پیری رحم نمی کردند. در دهه ۶۰ نیز ما دیدیم که چطور به پاسداران وظیفه داده شد که به دختران کم سن و سال باکره تجاوز کنند تا به اصطلاح پس از کشته شدن توسط آنان به بهشت نروند. دیدیم که حتی کودکان شیرخواره را در بغل مادران شکنجه شده شان به بند کشیدند. دیدیم که لاجوردی جلااد با نمایش چه قساوتی، کودک شیرخواره ای را در بغل گرفته و بر روی جنازه مادر او به رقص شوم مرگ پرداخت؛ و خیلی جنایات دیگر که زبان از بیان آنها قاصر است. در مورد شکنجه کودکان توسط ساواک، من خود در اواخر سال ۱۳۵۲ در جریان شکنجه یک کودک که اتفاقاً هم سن و سال ارزنگ من بود، توسط جلاادان ساواک قرار گرفتم. گفته می شد که او در یک شب مذهبی در یک مسجد دستگیر شده است و ادعای ساواکی ها این بود که آن کودک، یک جعبه شیرینی پخش می کرده که در زیر آن اعلامیه وجود داشته و می گفتند که آن جعبه را یک مجاهد به آن بچه داده است. ساواکی های بی رحم و حیوان صفت برای دستگیری به "تمامی اطلاعات" این کودک، نه فقط او را زیر مشت و لگد های خود گرفته و فضای رعب و وحشت زیاد برای وی بوجود آورده بودند بلکه آن کودک معصوم را از میله های پنجره هم آویزان کرده بودند. در آن سال که برای شکستن

به شرایط زندان برگردم و این حقیقت را با شما در میان بگذارم که اگر انواع شکنجه های جسمی و روحی آنهم در یک مدت طولانی هرگز قادر نشدند در ایمان و عزم من به مبارزه در راه آزادی و سعادت توده های زحمتکش، خللی وارد کنند و از پایداری من در مقابل دشمنان توده ها بکاهند، اما یک چیز همیشه موجب دل نگرانی شدید من در زندان بود. اعتراف می کنم که ترس و واهمه ای شدید و بسیار آزار دهنده ای در وجود من رخنه کرده بود. ترس و واهمه از این که مبدا ساواکی های جنایتکار که من به درجه پستی و بی شرفی آنها با همه وجودم واقف بودم به جگر گوشه های من دست یابند، آنها را دستگیر و به زندان آورده و مورد شکنجه قرار دهند. حتی تصور این موضوع که آن کودکان معصوم به چنگال ساواکی های کثیف و حیوان صفت بیافتند، مرا دیوانه می کرد. طاقت تحمل چنین چیزی را نداشتم. ساواکی ها آنقدر جلااد و بی شرف و بی همه چیز بودند که بعید نبود برای به سازش کشیدن و همراه کردن من با خود، آن کودکان را جلوی چشم من شکنجه کنند. این فکر به خصوص در تمام مدت یازده ماه که در کمیته بودم، شدیداً مرا آزار می داد و منقلیم می نمود. به همین خاطر بود که چندین بار در همان سلول کمیته با تهیه وسایلی دست به خودکشی زدم. با خوردن قرص های مختلف، با خوردن شیشه خورده، با بریدن رگ دستهایم. کارم به بیمارستان هم کشید ولی بالاخره از مرگ نجات یافتم. تصور شهید شدن بچه ها برایم قابل تحمل تر از تصور گرفتار شدن و شکنجه آنها بدست دژخیمان ساواک بود. خواننده ممکن است بپرسد که آیا شکنجه کودک توسط ساواکی ها (که حتی تصورش برای

بکشد، تازه آنهم در شرایط وحشتناک گلوله باران خانه! نه خیر، این یک دروغ است. شما ها اسلحه داشتید. این مأموران جانی ساواک بودند که بچه های مرا به مسلسل بستند." خلاصه، در آخر من خواستم که مرا سر جسد بچه هایم ببرند که گفت نمی شود و مرا به بند برگرداندند.

فردا و یا پس فردای آن روز بود که سروان روحی مأمور فرستاد که مرا به دفترش ببرد. رفتم. او گفت: "از حرفهایی که آن روز زدم ناراحتم. من با مأمورانی که در آن درگیری بودند، صحبت کردم. شما نمی دونید جریان چیه. آن مأموران به من گفتند که بچه های تو را چریکها کشتند." حالا سروان روحی به این شکل حرف قبلی اش که گویا آن بچه ها "درگیری متقابل" کرده اند را پس می گرفت و این اتهام جدید را به جای اتهام قبلی می نشاند. من در جواب گفتم: "در آن محاصره نظامی و درگیری سنگین، شما چطوری فهمیدید که چریکها بچه ها را کشتند. خود آنها که شهید شدند!" او گفت: "نه، رفاقت بچه های تو را کشتند و فرار کردند." (در آن زمان آنها می دانستند که فراری صورت گرفته ولی فکر می کردند که چند نفر فرار کرده اند). حرف سروان ساواکی برای من به هیچوجه قابل قبول نبود. این را با این جمله به او گفتم: "خب، اگر رفاقت من به سوی بچه ها تیر اندازی کردند و فرار نمودند، شما از کجا این را فهمیدید؟" سروان که آشکارا معلوم بود که دروغ می گوید توجیهاتی سرهم بندی کرد و تحویل داد. در این چهارچوب جدل من با او ادامه یافت و در آخر من باز اصرار کردم که جسد بچه ها را به من نشان بدهند. سروان گفت: "نمی شود. آنها را دیگر دفن کرده اند."

به شما مردم عزیز ایران بگویم که آتشی که از خیلی قبل در دل من افتاده بود، اکنون زیانه می کشید. هنگامی که درکمیته بودم و بازجوها به من فشار می آوردند که با آنها همکاری کنم تا بچه ها را پیدا کنند؛ در همان زمان که وعده فرستادن آنها "به بهترین مدارس" را به من می دادند ولی با جواب قاطع نه من مواجه می شدند، منوچهری، یکی از شکنجه گران جانی ساواک به من فحش می داد و می گفت: "بچه هاتو خودم می کشم. جسدهاشونو برات می آرم و به صورتت تف می اندازم." زخم این سخن همینطور در دل من بود. حال می خواستم بروم جسد بچه هایم را ببینم و خودم به صورت همان منوچهری و هر ساواکی مزدور دم دستم، تف بیاندازم.

اتهام ساواک مبنی بر این که چریکها، ارزشگ و ناصر را کشتند، در آن زمان در همان محدوده ای که مطرح شد باقی ماند. ساواکی ها که به درجه تنفر مردم از خودشان آگاه بودند، جرأت نکردند چنین اتهامی را در روزنامه هایشان اعلام کنند.

در اولین فرصت به دفتر زندان رفتم و با داد و بیداد رو به "سروان روحی" گفتم: "شما چه وحشتی می خواهید توی دل مردم بیاندازید؟ چرا این بچه ها را کشتید؟ چه توجیهی برای کشتن این دو کودک خردسال دارید؟ جواب دنیا را چه می دهید؟ حتماً طبق معمول همانطور که همیشه در روزنامه هایبان می نویسید خواهید گفت که آنها "در درگیری متقابل" کشته شدند." و با خشم و تمسخر اضافه کردم: "بلی، "درگیری متقابل" بین مأموران ساواک و دو بچه ۱۲-۱۳ ساله!! چه کسی چنین چیزی را از شما قبول می کند؟" سروان که تا این مدت آچمز بود و چیزی نداشت بگوید ناگهان از حرفهای من بل گرفت و گفت: "بلی خانم، درگیری متقابل بود. یکی از مأمورهای ما را یکی از بچه های تو کشت."

ساده ای را به همپالگی هایبان نکردید؟ طرفداری از ساواک تا به کجا؟

اما، از سخنان بالا که آنها را بیشتر برای تمسخر آقای نادری بیان کردم، بگذریم، برای اطلاع خلقهای مبارز ایران باید بگویم که داستان کشته شدن فرزندان کوچک من به دست "خود چریکها"، بهیچوجه جدید نبوده و داستان ساواک ساخته کهنه ای است. این داستان را در همان زمان بلافاصله پس از شهادت آن رفقای کوچک، در زندان اوین به من گفتند و در یک موقعیت دیگر مرا تحت فشار قرار دادند که چنان چیزی را بر علیه چریکهای فدائی خلق، با زبان خودم اعلام کنم. این موضوع را به طور مختصر توضیح می دهم.

شرح این که من چگونه از شهادت دو فرزند دلبندم در زندان اوین با خبر شدم، این که بر من چه گذشت و چه عکس العملی نشان دادم، در اینجا نمی گنجد. اما این را بگویم که در اولین فرصت به دفتر زندان رفتم و با داد و بیداد رو به "سروان روحی" (رئیس زندان اوین) گفتم: "شما چه وحشتی می خواهید توی دل مردم بیاندازید؟ چرا این بچه ها را کشتید؟ چه توجیهی برای کشتن این دو کودک خردسال دارید؟ جواب دنیا را چه می دهید؟ حتماً طبق معمول همانطور که همیشه در روزنامه هایبان می نویسید خواهید گفت که آنها "در درگیری متقابل" کشته شدند." و با خشم و تمسخر اضافه کردم: "بلی، "درگیری متقابل" بین مأموران ساواک و دو بچه ۱۲-۱۳ ساله!! چه کسی چنین چیزی را از شما قبول می کند؟" سروان که تا این مدت آچمز بود و چیزی نداشت بگوید ناگهان از حرفهای من بل گرفت و گفت: "بلی خانم، درگیری متقابل بود. یکی از مأمورهای ما را یکی از بچه های تو کشت." این حرف خیلی به من گران آمد. گفتم آیا درخانه برادر ۱۲-۱۳ ساله داری؟ اصلاً بچه ای در چنان سنی می تواند دستش اسلحه بگیرد و ماشه اش را

وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، این هم کیشان خمینی ها، خلخالی ها و لاجوردی ها ساخته است، اتهام ارتکاب به "جنایت" به او می زند. آنگاه از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند" می خواهد که به اصطلاح قساوت های حمید اشرف را نقد کنند. حمید اشرف، این قهرمان خلقهای ایران را که همه عمر مبارزاتی طولانی اش را صرف جنگیدن با جنایتکاران و دشمنان قسم خورده ستمدیدگان نمود. نویسنده تأکید می کند که این کار باید صورت گیرد تا مرگ "کسب و کار کسی نگردد". واقعاً که (!!)) درجه بی شرمی و وقاحت را می بینید؟! این را مأمور رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی می گوید. مأمور رژیمی که از بدو روی کار آمدنش خونریزی و کشتارهای بی رحمانه و قساوت آمیز و ارتکاب به جنایاتی هولناک، "کسب و کار" دائمی اش بوده است و تنها یک قلم از قساوت هایش، کشتار هزاران تن از زندانیان سیاسی بی دفاع در زندان های سراسر کشور در طی مدت کوتاه تقریباً دو ماه در سال ۱۳۶۷ می باشد. بنابراین آیا استمداد نویسنده کتاب دشمن از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند"، جز برای رونق دادن به "کسب و کار" تا کنونی جمهوری اسلامی و تداوم جنایات هولناکترش نمی باشد؟ و آیا کسی که از حداقل شرافت انسانی برخوردار باشد، حاضر به دادن پاسخ مثبت به این خواست می شود؟

نه خیر، آقای نادری مزد بگیر وزارت اطلاعات! تا من زنده ام و می توانم شهادت دهم هرگز نمی گذارم و اجازه نمی دهم خون فرزندان چریک فدائیم و از جمله خون رفقا ارزشگ و ناصر در دست شما دشمنان مردم به وسیله ای برای فریب ستمدیدگان و سپاه کردن روزگار آنان تبدیل شود. برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! شماها همان کسانی هستید که کودکان معصوم و جگر گوشه های خانواده ها را با دادن کلید بهشت به دستشان فریفته و جان عزیزشان را با فرستادن آنها به میادین مین می گرفتید؛ و همین امروز، اعدام نوجوانان زیر ۱۸ سال، "کسب و کار" رسمی و قانونی تان را تشکیل می دهد. اما، خب!! حالا که با ناشی گری به جلد روپاهی مکار رفته و خود را طرفدار سینه چاک کودکان من جلوه می دهید، حداقل در این کتاب "انتقاد" هم به همپالگی های ساواکی تان می کردید و به آنها می گفتید شما که آن "منزل" را از قبل شناسائی کرده و می دانستید که دو کودک در آن زندگی می کنند، چرا به طریقی عمل نکردید که جان آن دو حفظ شود؟ چرا با وجود آگاهی به حضور کودکان بی دفاع در آن "منزل"، به گلوله باران کردن آنها پرداخته و بی محابا آتش مسلسل هایبان را به روی ساکنان آنها گشودید و پیکر هر یک از آنان را با ده ها گلوله سوراخ سوراخ کردید و به این ترتیب با کشتن آن کودکان، "جنایت هولناکی" آفریدید؟ چرا چنین "انتقاد"

شکنجه گران ساواک مرا آزار می دهد. این را هم می دانم که برای اطلاعاتی های جمهوری اسلامی شکنجه به چنان امری "طبیعی" تبدیل شده که نه فقط وجود آن را در سیاه چالهای خود از مردم پنهان نمی کنند بلکه آن را در کوچه ها و خیابانها هم به نمایش می گذارند- که حمله به زنان و خونین کردن سرو صورت آنان در روز روشن، ضرب و شتم جوانان و آفتابه انداختن به گردن آنها، نمونه ای از شکنجه های خیابانی شان می باشد.

خلفهای مبارز ایران!

ما امروز در دنیائی به سر می بریم که مملو از فقر و گرسنگی و فساد و جنگ و خونریزی است. این جهان سرمایه داری است که هر روز زندگی خانواده های کارگر و زحمتکش در مقیاس میلیونی را در زیر چرخ های استثمار و ظلم و ستم خود له و لورده می کند و آنها را به خاک و خون می کشد. چنین دنیای وحشتناک و پر رنج و عذاب برای ستمدیدگان باید و می تواند تغییر یافته و دگرگون شود. اما برای این کار، متأسفانه و با هزار درد و افسوس، راهی خونین و پر سنگلاخ و صعب و دشوار در پیش است که مطمئناً توده های استثمارشده، مصیبت کشیده و رنجیده که صدای خرد شدن استخوان هایشان در زیر چرخ دنده های ماشین استثمار و سرکوب این جهان سرمایه داری هر روز شنیده می شود، با عزمی قاطع آن را خواهند پیمود. من قدم در چنین راهی گذاشتم و امروز با همه رنج و عذاب هائی که در این مسیر کشیده و عزیزان و عزیزترین هایم را از دست داده ام، باز با سری افراشته می گویم راه زندگی و مبارزه ای که من پیمودم، راهی درست و در خدمت رشد و اعتلای مبارزات مردم ایران در راه رسیدن به آزادی و سعادت بود. این را هم با افتخار همیشه گفته و می گویم که فرزندان کوچک من خدمت بزرگی به رشد جنبش نوین کمونیستی در ایران نمودند. اما این را هم با شما در میان بگذارم و پنهان نکنم که از همان زمان که در زندان بودم در مورد کودکانم غمی بزرگ و فکر آزار دهنده ای با من بود و آن این که آنها به خاطر کم سن و سالی شان، راهشان را در زندگی، خودشان انتخاب نکردند بلکه در سیر رویدادها، خود به خود در آن مسیر قرار گرفتند. این فکر مرا بسیار آزار داده ولی امروز وقتی به فجایعی که در ایران برای کودکان رها شده در خیابانها اتفاق افتاده و می افتد، فکر می کنم، وقتی از قربانی شدن دختران معصوم کم سن و سال در بازارهای عیش و عشرت و در تجارت سکس مطلع می شوم، وقتی جسدهای خفه شده کودکان یک خانواده کارگری را به نظر می آورم که پدرشان ناتوان از تأمین یک لقمه نان برای آنان، از فرط استیصال اول آن کودکان را کشته و

این را هم با شما در میان بگذارم که از همان زمان که در زندان بودم در مورد کودکانم غمی بزرگ و فکر آزار دهنده ای با من بود و آن این که آنها به خاطر کم سن و سالی شان، راهشان را در زندگی، خودشان انتخاب نکردند بلکه در سیر رویدادها، خود به خود در آن مسیر قرار گرفتند. این فکر مرا بسیار آزار داده ولی امروز وقتی به فجایعی که در ایران برای کودکان رها شده در خیابانها می افتد، فکر می کنم، وقتی از قربانی شدن دختران معصوم کم سن و سال در بازارهای عیش و عشرت مطلع می شوم، وقتی جسدهای خفه شده کودکان یک خانواده کارگری را به نظر می آورم که پدرشان ناتوان از تأمین یک لقمه نان برای آنان، از فرط استیصال اول آن کودکان را کشته و بعد خودش را دار میزند، و خیلی فجایع دیگر که هر روز در جلوی چشم همه مان اتفاق می افتد، آنگاه می پرسیم که آیا این کودکان هم راه زندگیشان را خودشان انتخاب کرده بودند و می کنند؟

کردن شاخ و برگ مصنوعی جدیدی، تکرار می شود. این بار، عبارت ساواکی ها مبنی بر این که ارژنگ و ناصر را "چریکها کشتند". آنها را "رفقای کشتند"، از طرف نویسندگان مزد بگیر جمهوری اسلامی به حمید اشرف بچه ها را کشت، تبدیل شده است. این مزدور، اول جان باختن رفقا ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف می اندازد و بعد با به رخ کشیدن چند صفحه بازجویی از رفقای که اسامی آنها را ذکر کرده- بدون این که حتی به گوشه ای از شکنجه های وحشتناکی که بر آنها اعمال شده پردازد و بگوید که مثلاً برای گرفتن اطلاعات از رفیق گرامی بهمین روحی آهنگران چگونه بارها او را به دم مرگ رسانده و دوباره زنده اش کردند و بالاخره او را در زیر شکنجه شهید ساختند- می پرسد که مگر بچه های ۱۲-۱۳ ساله چه اطلاعاتی بیشتر از آن رفقا داشتند که حمید اشرف آنها را کشت؟ بگذارید در پاسخ، من از این مزدور بپرسم که آن پسر کوچکی که همپالگی های ساواکی شما در سال ۱۳۵۲ به من نشان دادند، چقدر اطلاعات داشت که آنها او را به زیر شکنجه کشیده و آنهمه عذابش دادند؟ آیا اگر ارژنگ و ناصر هم زنده به دست آنها گرفتار می آمدند، همان شکنجه ها نه، مسلماً شکنجه هائی ده بار بدتر از آنچه به آن کودک معصوم دادند را بر آنها اعمال نمی کردند؟ چرا این واقعیت را به خواننده کتابتان نمی گوئید و این موضوع را از چشم آنها پنهان می کنید؟ بروید قبل از این که رفتار "هولناکی" را به رفیق حمید اشرف نسبت دهید، توجیهی برای اعمال جنایتکارانه همپالگی هایتان دست و پا کنید. با این ترفند ها شما نمی توانید چهره انقلابیون را خدشه دار سازید. من، به خصوص این روزها خیلی دلم برای بچه هایم تنگ می شود و دلم هواک آنها را می کند. با اینحال، هنوز هم تصور دهشتناک افتادن بچه هایم بدست

اما، آرزویشان آن بود که من با آنها کنار بیایم تا بتوانند چنین چیزی را از زبان من در جامعه پخش کنند. این آرزو را در دل خود داشتند تا این که در سال ۵۶ در شرایطی که جو یاس و سازشکاری به میان زندانیان نفوذ نموده و گسترش می یافت، به امید آن که در چنان فضائی تیرشان در مورد من هم به هدف خواهد خورد، صراحتاً خواست خود را با من مطرح نمودند. تا جائی که به خاطر دارم عید سال ۵۶ بود که در مورد ملاقات زندانیان با خانواده هایشان اندکی از سختگیری معمولشان کاسته بودند و زندانیان سیاسی راحت تر به ملاقات می رفتند. سروان روحی، رئیس زندان اوین از چند تن از هم بندی های من پرسیده بود: " سعیدی ملاقات نمی خواهد؟" آنها هم گفته بودند: " ملاقات حق همه زندانیان سیاسی است. چرا نمی خواهد!" سروان روحی گفته بود: " پس به او بگوئید بیاد دفتر و ملاقات بگیرد." همبندیانم حرفها و سفارش رئیس زندان را به من گفتند و اصرار کردند که: " مادر! حالا که در مورد ملاقات سختگیری سابق را نمی کنند، تو هم برو و بگو که می خواهی ملاقات داشته باشی." من در تمام طول زندانم از بهمن سال ۱۳۵۲ که دستگیر شده بودم تا آن زمان که سال ۱۳۵۶ بود، ملاقات نداشتم. در آن سال بازرسانی از طرف صلیب سرخ برای بررسی وضع زندانیان سیاسی، از زندان ها دیدار می کردند و ساواکی ها می خواستند که اگر احیاناً آنها ما را دیدند، پیش آنها از نبود ملاقات شکایت نکنیم. با اصرار هم بندیانم به دفتر زندان رفتم. راستش دلم فرص نبود. پیش خود می گفتم نکنند به خاطر این تقاضا آنها بخواهند امتیازی از من بگیرند. حدسم درست بود. در دفتر زندان وقتی سروان روحی چشمش به من افتاد پرسید: ملاقات می خواهی؟ گفتم اگر می خواهید بدهید و گرنه هیچ. او سعی کرد نرم صحبت کند و بالاخره حرف اصلی اش را مطرح کرد: " به تو ملاقات می دهیم ولی به شرط آنکه بیائی و بگوئی که بچه هایت را رفقای کشته اند. اعلام کنی که چریکها بچه های منو کشتند." من در جواب در حالی که خشمگین و عصبانی بودم به آن افسر گفتم: " ملاقات نمی خواهم. مرا به بند برگردانید." سروان از رو نرفت و گفت: " برو فکرهایت را بکن و هر وقت راضی شدی مرا خبر کن."

همانطور که می دانیم، هنوز مدت کوتاهی از آن زمان (عید سال ۵۶) نگذشته بود که با خیزش یک پارچه مردم ایران، بساط حکومت شاه از جامعه ما برچیده شد. ولی متأسفانه انقلاب توده های ایران ملاخور شد و امپریالیستها توانستند خمینی را به جای شاه به مردم ما قالب کنند. از آن زمان تا به امروز سه دهه می گذرد و اکنون در شرایط جدیدی شاهد آن هستیم که قصه قدیمی ساواک که در آن زمان ساز شد، امروز توسط همپالگی های آنان، و فیحانه تر و ردیلانه تر از قبل با اضافه

وارونه کرده و به نام تاریخ نگاری به خورد مردم بدهد. امیدوارم مردم ایران در بستر مبارزات خود با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و از بین بردن همه دشمنانشان، جامعه ای آزاد و سعادت‌مندی را بر پا کنند که چریکهای فدائی خلق و همه انقلابیون و مبارزین صدیق توده ها برای برپائی آن مبارزه کرده، به خاطر آن رنج کشیده و حتی از ریختن خون خود نیز دریغ نکردند.

فاطمه سعیدی (مادر شایگان)
۱۱ آبان ۱۳۸۷ - ۱ نوامبر ۲۰۰۸

بود، زندگی کردند. آنها در آغوش گرم صدیق ترین و آگاه ترین کمونیستهای انقلابی ایران که هر یک برای آنها نقش پدر، مادر، خواهر، برادر و معلم را داشتند، بزرگ می شدند. در آغوش علی اکبر جعفری ها، خشایار سنجرى ها، صبا بیژن زاده ها، اعظم روحی آهنگران ها و بالاخره چه سعادتى! آنها در دامان پر مهر و محبت مادری چون مادر غروی پناه داشتند.

همه آنچه تا اینجا گفتم واقعیاتی بوده و هستند که هیچ کس و هیچ کتابی، از جمله کتاب اخیر دشمن نمی تواند آنها را

بعد خودش را دار میزند، و خیلی خیلی فجایع دیگر که هر روز در جلوی چشم همه مان اتفاق می افتد، آنگاه می پرسیم که آیا این کودکان هم راه زندگیشان را خودشان انتخاب کرده بودند و می کنند؟ آیا اساساً برای خانواده های کارگر و زحمتکش با کودکان رنج دیده شان هیچوقت امکان انتخابی برای زیستن در یک شرایط حداقل انسانی وجود دارد؟ با بیاد آوردن همه اینها، می بینم که اتفاقاً بچه های من حداقل این شانس را داشتند که در طول زندگی کوتاهشان، در محیطی سالم که سرشار از عشق و محبت نسبت به آنان

شلاق زدن کارگران، جلوه آشکاری از ددمنشی جمهوری اسلامی!

در اواخر اردیبهشت ماه امسال (۱۳۹۵) بر اساس حکمی در یکی از بیدادگاه های جمهوری اسلامی، مزدوران حکومت، ۱۷ کارگر مبارز معدن طلاى "آغ دره" را صرفاً به جرم پیگیری مطالبات صنفی خود در خیابان و در ملا عام شلاق زدند. این اقدام جنایت کارانه عمق ماهیت ضد خلقی و اوج ددمنشی رژیمی را نشان داد که در دفاع از منافع سرمایه داران زالو صفت حاکم از هیچ جنایتی فروگذاری نمی کند.

محکومیت کارگران به دنبال شکایت کارفرمای معدن رخ داد. در دی ماه سال ۹۳ شرکت "پویا زرکان" به عنوان پیمانکار اصلی معدن طلاى "آغ دره"، ۳۵۰ نفر از کارگران فصلی این معدن را اخراج نمود. در اعتراض به این اقدام ضد کارگری کارفرما، تجمع گسترده‌ای از سوی کارگران اخراجی در مقابل نگهبانی صورت گرفت که در نتیجه برخورد عوامل نگهبانی با معترضین، حوالی ساعت ۸ شب روز ششم دی ماه سال ۹۳ یکی از کارگران در اعتراض به تصمیم کارفرما مبنی بر اخراج کارگران، اقدام به خودکشی کرد. تجمع اعتراضی کارگران صرفاً به خاطر داشتن کار و تأمین زندگی خود و احتراز از سقوط به ورطه گرسنگی و بی خانمانی و کارتن خوابی و... بود. آن ها به هر تلاش مبارزاتی دست زدند تا کار خود را از دست ندهند. اما کارفرمایان بی وجدان و انگل صفت شرکت "پویا زرکان" شکایتی را علیه این کارگران تسلیم دستگاه های مربوطه رژیم شان کردند و اتهاماتی از قبیل "ممانعت و بازداشتن مردم از انجام کسب و کار با ایجاد هیاهو و جنجال"، "توهین به نگهبان شرکت"، "تخریب لباس و توقیف غیر قانونی نگهبان" و "تخریب عمدی تابلوی شرکت" به این کارگران مبارز زدند، کارگرانی که هیچ مرجعی حاضر به دادخواهی از آنان نبود.



به گزارش وکیل این کارگران، آن ها بر اساس دو پرونده قضایی که به صورت جداگانه علیه آن ها تشکیل شده بود، به ترتیب در شعبه ۱۰۱ دادگاه کیفری در شهر تکاب و شعبه ۱۰ تجدید نظر استان آذربایجان غربی محاکمه شده و مدافعین بی شرم سرمایه داران، هر یک از آن ها را به ۳۰ تا ۱۰۰ ضربه شلاق و پرداخت تا ۵۰۰ هزار تومان جریمه نقدی محکوم کردند.

نگاهی به برخورد کارفرمای ظالم و خونخوار معدن مزبور و حکم جنایت کارانه کارگزاران دادگستری جمهوری اسلامی در آذربایجان غربی علیه کارگران مبارز به روشنی نشان می دهد که آن ها در جهت تشدید استثمار کارگران و تحت انقیاد نگاه داشتن آن ها حتی از شلاق زدن در ملا عام و در واقع "شکنجه خیابانی" کارگران و اساساً هیچ اقدام جنایتکارانه و بیش‌ازمانه ای رویگردان نیستند. در چنین اوضاعی است که رژیم ضد کارگری جمهوری اسلامی هر روز که می گذرد برخوردش به اعتراضات کارگران شدید تر و وحشیانه تر می گردد. رژیم به این وسیله قصد دارد با ایجاد فضای رعب و وحشت، کارگرانی را که برای حقوق های پرداخت نشده و حق کار و بالطبع بهبود شرایط کار به مبارزه مبادرت می کنند را از اعتراض باز دارد تا بورژوازی زالو صفت حاکم با خیال راحت تری شیره جان کارگران را بمکد.

به شلاق بستن کارگران و نمایش آن با پخش تصاویر بدن های شکنجه شده کارگران در شبکه های اجتماعی معنایی جز عزم قاطع سرمایه داران و رژیم حامی شان برای مقابله و سرکوب اعتراضات به حق و مبارزات افتخار آفرین کارگران ندارد. ولی همه ترفندهای سرکوبگرانه و نمایش آن در افکار عمومی نشانگر آن است که آن ها شدیداً از گسترش مبارزات و اعتراضات کارگران به وحشت افتاده اند. آن ها به این امر نیز آگاهند که مبارزات امروز کارگران ما تا چه حد در بنای مبارزات ظفرنمون آینده کارگران تأثیر گذار می باشد.

چریکهای فدائی خلق ایران ضمن محکوم کردن شکنجه خیابانی کارگران معدن طلاى "آغ دره"، معتقدند که پاسخ کارگران ما به این وحشیگری ها تنها می تواند گسترش و تشدید مبارزات شان باشد. هراس رژیم حامی سرمایه داران درست از رشد هر چه بیشتر مبارزات کارگران و فرا روئیدن آن به مبارزه همگانی جهت نابودی نظام سرمایه داری حاکم بر ایران است. واقعیت این است که تجربه مبارزات طبقه کارگر در طول حیات ننگین جمهوری اسلامی نشان داده که بدون سرنگونی جمهوری اسلامی به عنوان حافظ نظام سرمایه داری وابسته حاکم رهایی از این وضع نکبت بار برای کارگران میسر نمی شود.

درود بر کارگران مبارز معدن طلاى "آغ دره"!
نابود باد رژیم ضد کارگری جمهوری اسلامی!
پیروز باد مبارزات طبقه کارگر برای ساختن جهانی عاری از ظلم و ستم!
چریکهای فدائی خلق ایران
۸ خرداد ۱۳۹۵

"پیروز باد جنبش زفر نمون مسلحانه ایران"

(متن اعلامیه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران)

منتشره در تاریخ دوم خرداد ۱۳۵۵ بدنبال حملات

برنامه ریزی شده و سراسری ساواک به

چریکهای فدایی خلق ایران)



شلیک مسلسل تمامی آنها را می کشند و به راه خود ادامه می دهند و خود را به يك پایگاه دیگر می رسانند.

صبح روز یکشنبه مقارن محاصره پایگاه تهران نو، پایگاه پشت جبهه دیگری واقع در کوی کن که در ارتباط تلفنی با پایگاه تهران نو بوده است محاصره شده و به علت کمبود وسایل جنگی اکثر رفقا شهید شده و امکان خروج از محاصره را پیدا نمی کنند. مسئولیت این پایگاه با رفیق شهید چریک فدائی خلق عزت غروی بود. رفیق غروی که زنی ۵۵ ساله بود و در سازمان ما به "رفیق مادر" شهرت داشت، فقط مسلح به يك نارنجک بود. او در هنگام مواجه شدن با دشمن با نارنجک به سمت آنها حمله می کند و پس از از پای انداختن تنی چند از افراد دشمن، با شلیک مسلسل های افراد دشمن به شهادت می رسد. سایر رفقا نیز که اکثرا وسیله ای نداشته اند با نارنجک های دست ساز و دو قبضه سلاح به دشمن حمله کرده و پس از از پای در آوردن عده ای از ماموران در صحنه نبرد جان خود را در پیشگاه انقلاب خلق فدا می کنند.

بدنبال این درگیری ها بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۶ اردیبهشت نفرات تازه نفس دشمن که نزدیک ۵۰۰ نفر می شده اند پایگاه دیگری را در کوچه نیازی حدفاصل خیابان های شارق و قاسم آباد تحت محاصره قرار می دهند و بدون هیچ اخطار قبلی پایگاه را با پرتاب نارنجک و شلیک مسلسل مورد حمله قرار می دهند. رفقای موجود در این پایگاه که چهار رفیق (دو دختر و دو پسر) بوده اند بلافاصله طرح دفاعی پایگاه را اجرا کرده و پس از به آتش کشیدن اسناد موجود در پایگاه با دو قبضه مسلسل و يك سلاح کمری (یکی از رفقا غیر مسلح بوده است) به دشمن حمله کرده و پس از عقب زدن ماموران دشمن، خط اول محاصره را شکسته و به سمت شمال شرقی پیشروی می کنند ولی با خطوط دیگری از ماموران مواجه می شوند. رفقا در این شرایط با همکاری صمیمانه مردم زحمتکش و راهنمایی آنها خانه به خانه و کوچه به کوچه خطوط محاصره را پشت سر می گذارند و در چند نقطه نیز با ماموران درگیر می شوند که آنها را عقب رانده و راه خود را می گشایند. در یکی از آخرین کوچه های شمالی پایگاه "کوچه امیر حسینی" با یکی از ماموران ویژه گارد شهرداری از نزدیک مواجه می شوند که او را از پای درآورده و پس از تصاحب سلاح امریکائی این مامور ویژه به سمت تقاطع امیر حسینی با شارق پیشروی می کنند. در این تقاطع با حمله ماموران در آخرین خط محاصره، آنها را وادار به عقب نشینی در جهت کوچه های غربی شارق می کنند و راه خود را می گشایند. در همین حال سه تن از افراد ویژه گارد شهرداری با رفقای ما مواجه می شوند که قدرت مقابله را از دست داده و با تضرع از رفقا می خواهند که آنها را نکشند. رفقا که با ماموران جزء دشمن خصومت خاصی نداشته اند، به آنها امان می دهند و این سه تن دوان دوان خود را در پیچ کوچه های غربی شارق از دید پنهان می کنند. از آن پس رفقا وارد صفوف مردم می شوند که در خارج از خط محاصره شاهد نبرد رزمندگان خود بوده اند. در این حال رفقا سلاح هایشان را بر سر دست گرفتند و با فریاد "مرگ بر شاه!"، "مرگ بر دشمنان مردم!" به سمت میدان صابر و از آنجا به سمت نظام آباد حرکت می کنند و فریاد رزمندگی و حق طلبی خود را به گوش مردم می رسانند. رفقا در ۴۰ متری شمالی میدان صابر با يك اتومبیل پیکان مملو از ماموران شهرداری مواجه می شوند و چون آنها را آماده مقابله

حملات برنامه ریزی شده دشمن به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران با شکست مواجه شد.

۷۰ نفر از افراد دشمن کشته و بیش از ۱۰۰ نفر از آنها مجروح شدند. دو قبضه مسلسل و سلاح کمری ساخت امریکا و اسرائیل در جریان نبرد های تدافعی بدست چریکها افتاد. ۱۴ تن از چریکهای فدائی خلق ایران به شهادت رسیدند و عده ای از مردم عادی بر اثر شلیک بی رویه و پرتاب نارنجک ماموران پلیس شهید شدند. جعل اسناد و قلب حقایق کارشناسان سازمان امنیت با رسوائی روبرو شد.

در فاصله روزهای ۲۶ الی ۲۸ اردیبهشت ماه سال جاری دشمن حملات برنامه ریزی شده خود را علیه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران آغاز کرد. این حملات بدنبال کنترل شبکه تلفنی قسمتی از سازمان ما و کشف محل چند پایگاه اصلی و پشت جبهه چریکی آغاز گردید.

دشمن قصد داشت به ردگیری های خود ادامه دهد و اطلاعات بیشتری از پایگاه های ما بدست آورد، ولیکن هوشیاری رفقا دشمن را وادار به حمله زودرس کرد و از طرف دیگر قاطعیت و رزمندگی رفقائی که پایگاه هایشان مورد محاصره و حمله دشمن قرار گرفته بود، دشمن را در اجرای برنامه وسیع و سنگین خود با شکست کامل مواجه ساخت. دشمن قصد داشت به انبارها و اسناد ما دست یابد، ولیکن با اسناد سوخته و سلاح های از دور خارج شده مواجه گردید. به همین لحاظ نیز دست به جعل اسناد زد و عکس چند سلاح را در روزنامه های مختلف از زوایای گوناگون به عنوان وسایل تازه در روزنامه ها به چاپ رسانید. حملات دشمن بدنبال محاصره بسیار شدید پایگاه تهران نو آغاز شد. در پایگاه تهران نو که یکی از پایگاه های پشت جبهه سازمان به شمار می رفت تنی چند از رفقا از جمله دو رفیق خردسال ناصر شایگان شام اسبی ۱۱ ساله و ارژنگ شایگان شام اسبی ۱۳ ساله زندگی می کردند و به کارهای تولیدی اشتغال داشتند. در هنگام حمله دشمن فقط نیمی از رفقا مسلح بودند. به همین لحاظ نیز امکان برخورد نظامی با دشمن زیاد نبود. با این همه رفقا اسناد موجود در پایگاه را به آتش کشیدند و با سلاح های موجود از دو جناح حملات خود را برای شکستن خطوط فشرده محاصره دشمن آغاز کردند. دشمن که با قریب ۵۰۰ مامور ویژه مسلح به مسلسل های یوزی اسرائیلی و نارنجک های امریکائی پایگاه را محاصره کرده بود، پایگاه را شدیداً زیر آتش گرفته و لحظه ای حملات خود را قطع نمی کرد. در چنین شرایطی تعدادی از رفقا از پایگاه خارج شده و در جریان يك نبرد خانه به خانه و کوچه به کوچه راه خود را پاك کرده و پس از کشتن بیش از ۲۰ مامور دشمن و مجروح ساختن تعدادی از آنان حلقه محاصره را در نزدیکی مسیل شرقی خیابان سیمرتی نارمک شکسته و از محاصره خارج شدند. از آن پس ماموران دشمن جرات پیگرد به خود نداده و رفقا با امانت گرفتن يك اتومبیل پیکان از يك مدیر مدرسه از منطقه خارج شدند. رفقا پس از نیم ساعت در نزدیکی های میدان محسنی با ایست اتومبیل گشتی پلیس به فرماندهی سرهنگ شهرداری، فرداد مواجه می شوند و بلافاصله قبل از آن که افراد مسلح گشتی بتوانند تکانی به خود بدهند، با

خود را به کار برده اند تا آنها را هر چه واقعی تر! تنظیم کنند تا مورد قبول مردم واقع شود. ولی آنها که با ادبیات و فرهنگ ما کمونیست ها بیگانه اند، در این کار خود موفق نبوده اند. چرا که در يك جای نامه عبارت "دوست شهید نوروزی" را به کار برده اند. کسانی که با فرهنگ ما کمونیستهای ایران آشنا نی دارند بخوبی می دانند که ما یاران خود را همیشه و بطور مطلق با واژه "رفیق" خطاب می کنیم و هرگز رفقایمان را با واژه "دوست" مورد خطاب قرار نمی دهیم. ولی ماموران تبلیغاتی و تنظیم کنندگان نامه جعلی که فرق میان این دو را نمی دانند دچار اشتباهی کوچک! شده و خود را رسوا ساخته اند. از طرف دیگر این خودباختگان مزدور با تیت درشت در روزنامه ها از اعترافات تکان دهنده! چریکها سخن می گویند ولی هنگام ارائه سند و مدرک به جعلیات پی محتوی که دروغ بودنشان بر همگان واضح است روی می آورند و بیش از پیش خود را رسوا میکنند. آنها به این طریق نه تنها به ما زبانی نمی رسانند بلکه حقانیت ما را و حقانیت راه ما را به عده بیشتری از مردم ایران ثابت می کنند.

در مورد ارتباط سازمان ما با انقلابیون سراسر جهان نیز باید بگوئیم که حقیقتی مسلم است و سازمان ما هم اکنون در پیشاپیش جنبش نوین خلق ایران مورد احترام و تأیید جنبش های آزادیبخش در منطقه خاورمیانه و سراسر جهان قرار دارد. نمونه کوچک آن نیز پیام های تهنیت سازمان های آزادی بخش منطقه خاورمیانه است که هر سال به مناسبت ۱۹ بهمن سالگرد رستاخیز سپاهک، نقطه آغاز جنبش نوین خلق ایران، به دفتر سازمان ما ارسال میشود. اساسا ارتباط و همبستگی ما با نیروهای انقلابی منطقه خاورمیانه امری پنهان نبوده و پیام های سازمان های انقلابی منطقه به سازمان ما همه ساله در نشریه "نبرد خلق" ارگان سیاسی سازمان ما انتشار می یابد.

ما صریحا اعلام می کنیم که با همه نیروهای واقعا مبارز و انقلابی در سراسر جهان و به خصوص در منطقه خاورمیانه احساس نزدیکی و همبستگی می کنیم و از هیچ نوع کمکی به این نیروها روی گردان نیستیم و همچنین آماده پذیرش هر نوع کمکی از طرف نیروهای انقلابی جهان و خاورمیانه هستیم. شهادت رزمندگان سازمان ما در جبهه نبرد فلسطین و ظفار گویای این همبستگی بسیار نزدیک و صمیمانه است.

ما معتقدیم، در شرایطی که امپریالیسم و ارتجاع جهانی بطور فشرده و یکپارچه بر علیه خلق های تحت ستم توطئه می کنند، نیروهای انقلابی همه کشورها وظیفه دارند که صفوف خود را متقابلا فشرده سازند و به یاری یکدیگر غول امپریالیزم و ارتجاع جهانی را به ورطه هلاکت و نابودی بکشانند.

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که متحد کردن و سازمان دادن کارگران و زحمتکشان ایران، و بر اساس تئوری ظفرنمون "مبارزه مسلحانه ایران" و همچنین با تکیه بر تئوری جهانشمول مارکسیسم - لنینیسم مبارزه می کند، به یاری نیروهای پیشرو انقلابی خلق ایران و با همبستگی با تمام نیروهای انقلابی جهان همچنان به مبارزه بی امان خود تا پیروزی نهائی ادامه خواهد داد.

جاویدان باد خاطره شهدای خلق ایران"

"برقرار باد اتحاد کارگران و زحمتکشان ایران"

"پیروز باد اهداف جنبش مسلحانه خلق ایران"

"برقرار باد اتحاد نیروهای انقلابی خاورمیانه"

"مرگ بر شاه و دولت مزدور که دشمن کارگران و

زحمتکشان ایران هستند"

"پیش به سوی توده ای کردن جنبش مسلحانه ایران"

"با ایمان به پیروزی راهمان"

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

دوم خرداد ۱۳۵۵ خورشیدی

می بینند به آنها یورش برده و با شلیک مسلسل تمامی آنها را از پای در می آورند و پس از مصادره يك قبضه مسلسل یوزی ساخت اسرائیل به پیشروی خود به سمت نظام آباد ادامه می دهند. در تقاطع شارق نظام آباد گشتی دیگری به سرنشینی ۵ پلیس مسلح راه را بر رفا می بندند. رفا بدون عقب نشینی به پیشروی خود ادامه می دهند و تنها با شلیک يك رگبار کوتاه ماموران را فراری می دهند. بطوریکه ماموران اتومبیل پلیس را بطور آماده و روشن تحویل رفا می دهند. پس از آن رفا اتومبیل نمره سبز پلیس را که آرم شهرداری بر بدنه آن منقوش بوده است در مقابل دیدگان صدها نفر از مردم زحمتکش و در میان شادی آنها تصاحب می کنند و همگی به سلامت از منطقه خارج شده و خود را به پایگاه های دیگر می رسانند.

بدنیال این حوادث در بامداد سه شنبه ۲۸ اردیبهشت ماه چند پایگاه شهرستانی که در ارتباط تلفنی با پایگاه های مکشوفه تهران بوده اند و از این طریق دشمن به محل آنها پی برده بود، مورد محاصره قرار می گیرند. این پایگاه ها که عمدتا پایگاه نفوذی بوده اند، به وسائل نظامی اندک و نارنجک های دست ساز مجهز بوده اند. با این همه رفقای فدائی ما با دلاوری بی مانندی با دشمن مبارزه می کنند و علیرغم اخطارهای دشمن که خود را تسلیم کنند، همچنان به نبرد ادامه می دهند. تصاویری که از صحنه های نبرد شهرستان ها در صفحات جراید رژیم به چاپ رسیده همگی گویای مبارزه بی امان و تا پای جان رفقای ماست. در این درگیری ها رفقای درون پایگاه ها تمام اسناد و مدارک را به آتش می کشند و پس از آن تا آخرین فشنگ به نبرد ادامه می دهند. در این درگیری ها عده ای از رفا به سلامت خود را از خطوط محاصره دشمن خارج کرده و به سایر پایگاه ها می روند. طبق گزارشات داخلی دستگاه شهرداری و سازمان امنیت در این درگیری ها تلفات شدیدی به ماموران دشمن وارد شده است. ضمنا بر اثر تیراندازی های بی رویه و وحشیانه ماموران خود باخته دشمن، تعدادی از مردم شریف مورد اصابت گلوله قرار گرفته و به شهادت می رسند. ما تمامی این افراد را جزء شهدای خلق به حساب می آوریم چرا که آنها نیز سینه هایشان با گلوله های اسرائیلی و نارنجک های امریکائی شکافته شده است و قربانیان جنایات دولت شاه هستند.

بر طبق گزارشات درونی دستگاه پلیس که به دست ما افتاده است تلفات دشمن عبارت بوده از:

۱- افسران پلیس، گارد و سازمان امنیت ۱۰ نفر

۲- درجه داران پلیس و گارد شهرداری ۲۰ نفر

۳- سربازان ویژه گارد شهرداری ۳۰ نفر

در این گزارش تعداد مجروحین دشمن ذکر نشده است ولی با توجه به تعداد کشته شدگان تصور می رود مجروحین به مراتب بیشتر بوده اند. این تلفات شدید روحیه افراد دشمن را به شدت پائین آورده است و به همین منظور شخص شاه مجبور شده است مبلغ گزافی بعنوان پول خون به خانواده های کشته شدگان مزدور بدهد و همچنین آنها را مورد استمالت و دلجوئی قرار دهد تا بلکه روحیه خراب ماموران تا حدی اعاده شود. به دنبال این جریانات، کارشناسان سازمان امنیت برای سرپوش گذاشتن بر شکست برنامه عریض و طویل رژیم و همچنین به منظور تحریف حقایق، چند نامه جعلی را در جراید عصر تهران به نام اسناد سازمان ما به چاپ رسانده اند و به اصطلاح پرده از اسرار ما برداشته اند. اینها که تا پارسال ما را به عراق وابسته می کردند امسال که روابطشان با عراق خوب شده ما را وابسته به جای دیگر معرفی می کنند و می کوشند با جعل سند و دروغ بافی افکار عمومی را فریب دهند.

البته آنهایی که تا حدی به کار سیاسی و رموز روابط تشکیلاتی آگاهند، جعلی بودن این نامه ها را در نگاه اول متوجه می شوند. ولی برای روشن تر شدن بیشتر موضوع ما فقط به يك خطای کوچک! کارشناسان سازمان امنیت که مشت آنها را باز کرده و رسوایشان ساخته است، اشاره می کنیم. کارشناسان امنیتی و تبلیغاتی دولت فاسد شاه، در جعل این نامه ها بیشترین تلاش

تطهیر ساواک با خاطره نویسی برای یک ساواکی!



گفته که بخش زیادی از مطالب کتاب حماسه مقاومت واقعیت ندارد. بدون این که این مردک خائن و نوکر عربستان روشن کند در کدام مجلس؟ بدون این که بتواند ثابت کند که اصلا این مزدور، رفیق اشرف دهقانی را واقعا دیده و یا میشناسد. چون رفیق اشرف دروغ نوری زاده را افشاء کرد و گفت که اصلا نوری زاده را در هیچ مجلسی ندیده و اصلا در هیچ کجای این کره ی خاکی با وی هم صحبت نشده است.

اما همان گونه که دروغ های نوری زاده و بعد ها پرویز ثابتی جهت نادرست نشان دادن حماسه مقاومت فاقد ارزش بودند ، تلاش های مصداقی نیز نتیجه ای جز این نصیبش نخواهد ساخت. برخورد او تنها نشان می دهد که وی در ادامه تلاش های مذبحخانه چه کسانی قدم بر می دارد.

یکی دیگر از عریده کشی های جناب مصداقی این است که مدعی شده که: اشرف دهقانی راجع به مرگ صمد بهرنگی گفته ، فردی که همراه صمد بوده یعنی حمزه فراهتی قاتل اوست؟ در حالی که اتفاقا رفیق اشرف دهقانی در روی جلد کتاب چنین نوشته: "راز" مرگ صمد...؟! (چگونه ارتجاع مرگ مشکوک صمد را دستاویز حمله به یاران او قرار داده). اتفاقا رفیق اشرف در این کتاب همه فاکت ها را مورد بررسی قرار داده و آن ها را در اختیار خواننده قرار می دهد تا خواننده خود بتواند در مورد "راز" مرگ صمد بیندیشد. این هم دروغی دیگر از جناب مصداقی همنشین و کیل مدافع ساواکی جنایتکار است!

رفیق اشرف دهقانی در کتاب خود از "مرگ مشکوک صمد" نوشته که در ضمن این را تنها رفیق اشرف دهقانی نمی گوید ، مادر صمد بهرنگی و برادر صمد بهرنگی ، "اسد بهرنگی" و حتی ژاندارمری و افراد دیگری که جسد را دیده بودند ، گفته اند! جالب است که بعد از پیدا کردن جسد رفیق صمد بهرنگی توسط اسد بهرنگی و کاظم سعادت، این حمزه ی فراهتی بود که غیبش زده و حتی خبر واقعه را به خانواده صمد اطلاع نداده است. کلا هم در صحبت هایش کلی تناقض هست که اگر مدارک می خواهید رجوع کنید به اسناد و گفته های افراد مختلف در کتاب "راز مرگ صمد" نوشته ی رفیق اشرف دهقانی.

در ادامه همان عریده کشی لمپن مابانه ایرج مصداقی که خودش آن را در سایت اش درج کرده می گوید: "اشرف دهقانی در لندن زندگی می کند" و "چهره خودش و عکس اش را نشان نمی دهد". جدا از این که این امر چه ربطی به مصداقی دارد ، اما این حرف او نیز دروغ بزرگ دیگری است. اولاً رفیق اشرف دهقانی چند سال پیش در کانادا ، در برنامه گرمی داشت قیام بهمین و رستاخیز سیاهکل سخن رانی داشت! و مردم با حضور پر شورشان در این مراسم استقبال گرمی هم از رفیق اشرف دهقانی داشتند، و حتی تعدادی از حاضرین که او را برای اولین بار می دیدند از شوق چنین دیداری اشک می ریختند.

یکی از عریده کشی های هیستریک همنشین ساواکی، دروغ گوئی علیه کتاب حماسه مقاومت می باشد که در واقع نسلی از انقلابیون ایران را آموزش داده است. اما مصداقی بدون این که ذره ای خجالت بکشد به تخطئه حماسه مقاومت می پردازد. او حتی نمی فهمد که رفیق اشرف دهقانی در زمان نوشتن کتاب "حماسه مقاومت" در داخل ایران بوده و در سال ۱۳۵۲ یعنی سال انتشار این کتاب نظر امنیتی نمی توانسته در کتاب "حماسه مقاومت" تمامی جزئیات فرار از زندان و نام بعضی افراد درگیر در این فرار را بیاورد، لذا اطلاعاتی که ممکن بود باعث ضربه زدن به فرد یا تشکیلاتی بشود ، در آن کتاب طرح نشده است و به درستی هم گفته نشده است. اما می دانیم که او بعد از دوران ساواک و گذران سال ها مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی در ایران در یک فرصت در خارج از کشور چگونگی فرار خود از زندان قصر را در کتاب "بذرهای ماندگار" تشریح کرد. مصداقی حتی کتاب بذرهای ماندگار را نخوانده است تا متوجه شود که مجاهد زنده یاد معصومه شادمانی اصلاً در فرار رفیق اشرف دخالتی نداشته است. در این کتاب رفیق اشرف هم از هواداران مجاهدین که در فرار از زندان به او کمک کرده بودند و هم از حسین خراسانی که پس از فرار وی از زندان به یاری وی شتافته بود ، تقدیر کرده و از مجاهدینی چون صدیقه رضائی، رضا رضائی و معصومه شادمانی یاد کرده است. این واقعیت را هر کسی با این دروغ بیشرمانه مصداقی که می گوید اشرف دهقانی در کتابش هیچ اشاره ای به معصومه شادمانی و کمک کردن مجاهدین نکرده است ، مقایسه کند بدون شک همراه با من خواهد گفت که واقعا جناب مصداقی شرمت باد!!

جناب مصداقی علیرغم ادعای تاپ بودن در حافظه ، فراموش کرده که پیش از او نیز در رابطه با رفیق اشرف دهقانی ، مزدوری مثل علیرضا نوری زاده دروغ هائی سرهم کرده بود. این مردک یکبار مدعی شده بود که در جمعی و یا مجلسی ، اشرف دهقانی را دیده و اشرف دهقانی به او

اخیراً جناب مصداقی به انتشار مصاحبه ای با یک ساواکی جنایتکار بنام "پرویز معتمد" مبادرت نموده که تاکنون چند شماره از آن منتشر شده است. اولین شماره این گفتگو ها به جنگ و گریز رفیق کبیر حمید اشرف اختصاص دارد. خود مصداقی در توضیحی که برای این گفتگو نوشته تاکید کرده که این "گفتگو در نوامبر ۲۰۱۳ در پاریس انجام شده است" ، یعنی این مصاحبه حدود سه سال پیش انجام شده اما روشن نیست که چرا ایشان حالا (۲۰۱۶) به فکر انتشارش افتاده است و چرا چند سال انتشار این مطلب که از نظر خودش حاوی اطلاعات با ارزشی است را به تاخیر انداخته است؟

همچنین قابل تامل است که چرا در شرایطی که یک دوجین مزدور سلطنت طلب (مثل علیرضا نوری زاده ، میبیدی، شهرام همایون، خسرو فروهر و فردی مثل عرفان قانعی فرد که هم از آخور سلطنت طلب ها تغذیه میکند و هم از آخور جمهوری اسلامی) صبح تا شب منتظراند که مشتری پیدا کنند و کلی از رژیم گذشته و یا به قولی کفن دزد اولی ، تعریف و تمجید کنند، ساواکی مورد نظر به مصداقی روی آورده است! تا آن جا که مدعی شده "من دو سال، شب و روز از آقای مصداقی درخواست کمک می کردم که خاطرات من را منتشر کنند. سال ۲۰۱۳ که درخواستم را پذیرفت بهترین روز زندگی ام بود." این سخنان در شرایطی زده شده که ساواکی مورد نظر تاکنون بار ها گفتگوهای با تلویزیون ها و رادیوهای مختلف داشته و در چهارچوب همین مسائل خاطره گوئی کرده است. بنابراین باید اندیشید که چرا چنین گفتگوئی با مصداقی چنین ارزشی برای وی دارد که "بهترین روز زندگی" ساواکی جنایتکار مزبور را تشکیل داده است؟ و حال همنشین ساواکی فوق الذکر به خاطر دفاع از این همنشینی مشتمز کننده به عریده کشی روی آورده است. عریده کشی ای که طی آن همه مرز های شرم و حیا را درنوردیده است!

معتمد ساواکی با وقاحت تمام می گوید با اشاره به انگشت شست دستش، رو به فرد دستگیر شده گفتم بیا فلان فلان شده خیال میکنی ما نمیدانیم این قرص سیانور است. خوب این اتفاقات که در جریان تعقیب و مراقبت نیفتاده است. پس آقای مصدقی رفیق شما آن طور هم که خود شما و او ادعا می کنید کارش صرفاً تعقیب و مراقبت نبوده است. از سوی دیگر کسی که مدعی است با تهرانی شکنجه گر ساواک رفته سیاهکل مگر آن موقع هم جز تیم تعقیب و مراقبت بوده؟ جالب این جاست که در برنامه پراگ بی بی سی، در بحثی که ساواکی جنایتکار "احمد فراستی" همراه به اصطلاح پژوهشگر "بی طرف" و دروغگوی مزدور جمهوری اسلامی و سلطنت طلب ها "عرفان قانعی فرد" با مصطفی مدنی و شاهسوندی داشت، مرتب از حقوق بشر و این که در حکومت شاه شکنجه نبود و... حرف می زد. اما در همان حال با وقاحت تمام می گفت ما بخاطر این که بتوانیم جای بمب دوم را پیدا کنیم، فقط شلاق میزدیم؟! واقعا شرمتان باد!! فعلا به این نمی پردازم که اساسا نشستن در کنار یک جنایتکار و بگو و بخند با او جز مخدوش کردن صف مردم معنای دیگری ندارد.

در خاتمه به این نکته هم باید اشاره کنم که این ساواکی دوست جناب مصدقی خودش می گوید که در پاریس به سفارت جمهوری اسلامی رفته و به دنبال رفع و رجوع مسائل اداری برای خانه ای که در ایران داشته و همچنین برای وصول حقوق دوران بازنشستگی اش بوده است. بعد هم باز خودش می گوید که در سفارت جمهوری اسلامی، اطلاعاتی های رژیم با او تماس گرفتند و می خواستند با سران ساواک فراری و از جمله پرویز ثابتی ارتباط بگیرند و از طریق آن ها با آمریکا. البته وجود چنین تماسی جای تعجب ندارد. با توجه به اطلاعاتی که عناصر ساواکی و شخص پرویز ثابتی از مبارزین دوران شاه و فعالیت های آن دوره دارند، به درد مزدوران جمهوری اسلامی می خوردند، و چون مزدور، مزدور است برایش فرق نمی کند که برای جمهوری اسلامی کار کند یا برای حکومت پهلوی... در نتیجه باید در نظر داشت که پرویز معتمد در حالی که مامور ساواک بوده، در سفارت جمهوری اسلامی هم با ماموران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در تماس بوده و خواستن اجرای برخی پروژه ها از وی نیز در این رابطه بوده است.

همین مطلب آخر که مربوط به اعتراف معتمد ساواکی با ماموران امنیتی سفارت جمهوری اسلامی در پاریس می باشد نشان می دهد که در این جا پای یک پروژه امنیتی در میان است و آن ها مصدقی را برای پروژه خود علیه جنبش انقلابی مناسب تشخیص داده اند.

سیامک

دوازدهم یونی (جون) ۲۰۱۶

بنوعی به ساواکی رفیق اش کمک می کند! شرمت باد!!

رابعا، این جناب مصدقی شعور ندارد که ببیند و بخواند که رفیق اشرف دهقانی علیرغم زندگی در غرب در مقاله ها و نوشته هایش کوچکترین کوتاهی در نقد سرمایه داری و کشورهای امپریالیستی نکرده و نمی کند؟ و مثل کسانی نیست که چون به غرب پناهنده شده اند عدم دفاع از سیاست های امپریالیستی را نوعی نمک نشناسی می دانند!

اتفاقاً جمهوری اسلامی حاصل سیاست های همین امپریالیست هاست. آن ها وقتی دیدند که رسالت حکومت شاه در سرکوب مبارزات توده ها و پیشبرد خطوط آن ها تمام شده و طبق فرمول امپریالیست ها می باید حکومت مورد نظرشان در ایران با ایدئولوژی مذهبی جایگزین حکومت سلطنتی شود، ابتدا خمینی و دار و دسته مرتجع و مزدورش را به عنوان آلترناتیو بوسیله رادیو بی بی سی، اسرائیل و... روی آنتن ها بردند و سپس در کنفرانس "گوادالپ" تکلیف حکومت شاه را تعیین کردند و شرایط روی کار آمدن خمینی را مهیا کردند. خمینی ای که قبلا به آن ها تضمین داده بود که ارتش دست نخورده باقی بماند و در صدور نفت اشکالی پیش نیاید و از همه مهمتر سرکوب کمونیست ها و نیروهای انقلابی و انقلاب توده ها انجام شود. به این ترتیب حکومت وابسته به امپریالیسم پهلوی و شخص شاه، با دستور آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان در کنفرانس "گوادالپ" جایش را به جمهوری اسلامی داد. البته این سیاست امپریالیست ها نه تنها در ایران، بلکه به تدریج در افغانستان عراق و... هم ادامه پیدا کرد.

اما جناب مصدقی هم نشان داده که کلمه امپریالیست زیاد به دلش نمی نشیند، همانند این شاه الهی ها و پرو امپریالیست ها با دار و دسته های رنگارنگ شان که گاه حتی منکر وجود امپریالیسم می شوند. و از این رو هر موقع در بحث، مقاله و یا متنی اسم امپریالیست ها میآید، داغ میکنند.

جالب است مصدقی در حالی که دم از مبارزه و افشای جمهوری اسلامی می زند، ولی با ساواکی جنایت کاری که آدم کش و شکنجه گر بوده خلوت می کند؟ و از نقد و افشای این ساواکی دردمش میگیرد؟! و همصدا با پرویز معتمد این مزدور دروغگو می گوید: فقط کارش تعقیب و مراقبت بوده است. اما پرویز معتمد یک جایی از دستش در میروید و میگوید فردی را دستگیر کردیم و در محل ساواک یا زندان، از توک پیراهنش داخل یک تکه پارچه سیانوریش را پیدا کردیم! بعد میگوید از فرد دستگیر شده پرسیدم این چی هست (منظور قرص سیانور) بعد فرد دستگیر شده می گوید من این قرص را برای شکم درد می خورم. ساواکی مزبور هم قرص را می دهد دست زندانی اما تا او می خواهد قرص را در دهانش بگذارد قرص را از دستش می گیرد. بعد پرویز

ثانیا چند سال پیش در گرامیداشت و یا تقدیر از رفیق مادر، فاطمه سعیدی (مادر شایگان) در هانوفر آلمان، رفیق اشرف دهقانی روی سن رفت و برای تجلیل از مادر شایگان سخنرانی کرد! جمعیت زیادی هم که در سالن بودند از جمله خود من، بیاس احترام و قدردانی از رفیق انقلابی و کمونیست، اشرف دهقانی، با خاسته و با ابراز احترامی گرم از رفیق با شعار "درود بر فدائی" از وی استقبال کردند! بنابراین یا مصدقی کور است و نمی بیند و یا ریگی در کفش دارد و با این دروغ ها قصد دارد کار کثیف خود در خاطره نویسی برای یک ساواکی بی همه چیز را به حاشیه براند. البته از کسی که با ساواکی جنایتکاری چون "پرویز معتمد" حشر و نشر داشته و بیشرمانه از وی دفاع می کند، از کسی که برای یک جلا "بهترین روز زندگی" تهیه کرده، انتظاری بیش از این نمی شود داشت!!

جناب مصدقی شما یا نمی فهمی و یا شعورت بیش از این نیست که بیشتر از نوک دماغ خودت را ببینی به همین خاطر هم در عربده کشی هایت می گوئی: اشرف دهقان رفته در انگلیس کشور امپریالیست ها. چرا رفت آنجا؟

اولا اگر شما شعور داشتی میدانستی بحث امپریالیسم و امپریالیست ها در مورد دولت های حاکم سرمایه داری است (نه این که افراد و مردم یک کشور). مردم انگلیس همانند خیلی از کشورهای اروپا با مبارزات خودشان در طول تاریخ شان دست آوردهای انقلابی بزرگی به دست آورده اند که حق پناهندگی یکی از آن هاست. آن ها این امر را با مبارزات خودشان به دولت ها تحمیل کرده اند. اتفاقا یکی از سر منشاء های چنین دستاوردهائی هم انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر به رهبری لنین بود. امری که به مردم این کشورها یاد داد چگونه برای خواسته های انقلابی خود مبارزه کنند و چگونه مطالبات خود را به دلیل توازن قوای جدید در جهان به دولت های بورژوائی تحمیل کنند. ثانیا استفاده از حق پناهندگی حق هر انسانی است که به دلیل سرکوب و کشتار دیکتاتوری حاکم مجبور به ترک کشورش شده و عربده کشی علیه هر فردی در این رابطه صرفا به معنای هم صدائی با فاشیست ها و نژاد پرستان می باشد. ثالثا مصدقی مرتب و به روال معمول اطلاعاتی های ساواک و ساواما، می گوید اشرف دهقانی در انگلیس و لندن است، معلوم نیست چرا او دنبال آدرس خانه رفیق اشرف دهقانی میگردد؟؟ حتما کمال همنشینی با ساواکی ای که یکی از شغل هایش شرکت در تیم های تعقیب و مراقبت ساواک شاه بود در او هم اثر کرده! از قرار چون جناب ساواکی در زمان شاه موفق به دستگیری رفیق اشرف دهقانی نشده، حال قصد دارد وظیفه ناتمام را به این طریق تمام کند، البته با دادن چنین رهنمود هائی به همنشین خاطر نویسنده اش. آیا واقعا مصدقی نمی داند دارد

شلاق

سرمایه

بر پیکر

کارگران!



آب و تاب و به کمک آیات و احادیث مذهبی در سطح عمومی در جامعه پخش می کردند. هدف شان آن بود که با ایجاد فضای رعب و وحشت در میان مردم ، آن ها را از مبارزه باز دارند. امروز نیز می بینیم که چگونه این رژیم در حالی که برای نشان دادن چهره "مدنی" و به اصطلاح اصلاح طلب از خود در سطح جهانی میلیون ها دلار هزینه می کند ، در همان حال خودش اخبار مربوط به دستگیری و زندان فعالین سیاسی را پخش می نماید ، و یا در هر گوشه ای از ایران ، در ملاء عام اعدام های خیابانی بر پا می کند.

در چنین شرایطی یعنی در شرایط تشدید فقر و گرسنگی و بی خانمانی و اوج یابی اعتراضات برحق کارگران است که جمهوری اسلامی خبر شلاق زدن ۱۷ کارگر معدن را با عکس های بدن های مجروح شان ، که قطعاً مورد نفرت مردم آزاده جهان قرار می گیرد را در همه رسانه های خود وسیعاً منعکس می نماید. این بار رژیم دشمن اصلی خود یعنی کارگران را مورد چنین توحشی قرار داده تا بتواند به خیال خام خود پیامی را به دیگر کارگران معترض منتقل کرده و مبارزات کارگری را به عقب نشینی و سکوت وادار کند. رژیم با زهر چشم گرفتن از کارگران "آغ دره" در واقع می خواهد درس عبرتی به کل جامعه بدهد. اما این جانان نشسته در کاخ های شان ، گویی نمی دانند که طبقه کارگر ایران با چنین جنایت هر چند کره و رسوا ای به عقب نخواهد نشست ، چرا که در حقیقت میلیون ها تن از کارگران محروم و خانواده های شان هر روز شلاق فقر و گرسنگی و تحقیر سرمایه را بر پوست و گوشت خود لمس می کنند و در نتیجه زیستن در چنین شرایطی ، هر لحظه از زندگی شان با درد و رنج و شکنجه می گذرد و به همین دلیل هم آن ها به طور ملموس چیزی برای از دست دادن ندارند ، به جز زنجیرهای بندگی که سرمایه داران بر گردن شان افکنده اند.

توسل به جنایت اخیر در حق کارگران شریف و زحمت کش "آغ دره" توسط جمهوری اسلامی به مثابه رژیم حافظ منافع سیستم سرمایه داری وابسته به امپریالیسم ایران که امروز در اوج گندیده

را به بهانه این که قرارداد شان تمام شده از کار اخراج کرد. این اخراج با اعتراض حق طلبانه سایر کارگران مبارز روبرو شد و بلافاصله عمال سرمایه داران به سرکوب آن ها پرداختند. در آن روز ۳ کارگر در اعتراض به سرکوب آنان توسط نیروهای نگهبانی در معدن ، دست به خودکشی زدند که با کمک و مدد رسانی سایر کارگران از مرگ نجات یافتند. کارفرمایان معدن با توجه به نفوذ شان در دستگاه قضایی رژیم ، کارگران مبارز را به ایجاد جنجال و اغتشاش در محیط کار و تخریب اموال شرکت و "بی احترامی" به نگهبان شرکت متهم کردند که تمام این "جرایم" از سوی دستگاه قضایی فاسد جمهوری اسلامی به سود کارفرما پذیرفته شدند و علیه کارگران اعلام جرم شد.

ولی چرا رژیم جمهوری اسلامی در شرایط کنونی با همه بحران هایی که با آن روبروست دست به چنین جنایت دهشتناکی زده و در حالی که کارگران را در خیابان به شلاق می بندد ، با وقاحت تمام به پخش تصاویر این جنایت نیز اقدام می کند؟ پاسخ را می توان در شرایط بحرانی ای که این رژیم ددمنش در آن احاطه شده است پیدا کرد.

رژیم جلاد جمهوری اسلامی درست همانند سال های اولیه به قدرت رسیدنش، یعنی در زمانی که روحیه انقلابی فضای جامعه را احاطه کرده بود و جامعه دارای پتانسیل قوی مبارزاتی بود ، برای به عقب راندن توده ها و ایجاد فضای رعب و وحشت و ناامیدی ، دست به جنایات وحشتناکی زده و اختناق را در هر گوشه ای از جامعه مستولی کرد. هر جا که کوچک ترین نشانه ای از دادخواهی و ترقی دیده می شد از طرف جمهوری اسلامی به شدت سرکوب می شد. در آن زمان سردمداران جمهوری اسلامی نه تنها هیچ تلاشی در جهت پنهان نگه داشتن جنایات خود نمی کردند ، بلکه در بوق و کرنا و در ملاء عام وسیعاً خبر اعدام جوانان و نوجوانان ، زنان باردار و هم چنین دیگر وحشی گری های خود در خیابان ها را با

رژیم ضد کارگری جمهوری اسلامی در اواخر اردیبهشت ۱۳۹۵ ، حکم شلاق ۱۷ کارگر اخراج شده معدن طلا "آغ دره" واقع در آذربایجان غربی که در جریان اعتراضات دی ماه سال ۹۲ به خاطر اخراج بیش از ۲۵۰ تن از همکاران خود دست به تجمع زده بودند را به مرحله اجرا در آورد و بار دیگر ددمنشی و جنایت پیشه گی خود را به همگان نشان داد. البته این اولین باری نیست که کارگران معترض به جرم درخواست حقوق اولیه و عادلانه خویش به تحمل ضربات شلاق محکوم می شوند ، منتهی دیکتاتوری حاکم با اجرای چنین حکم تبهکارانه ای نشان داد که علیرغم همه تلاشی که در سطح جهانی برای بزرگ کردن چهره کره خویش با پوشش های اصلاح و تغییر و امید و تدبیر در انظار بین المللی می کند ، وقتی پای منافع مادی خود و مبارزات و مطالبات بدیهی کارگران و زحمتکشان در میان است ، از هیچ جنایت قرون وسطایی در حق آنان کوتاهی نمی کند و از این روست که ۱۷ کارگر زحمتکش معدن در میان اوج نفرت مردم به ۳۰ تا ۱۰۰ ضربه شلاق محکوم شده و برخی از آنان مجبور به پرداخت ۵۰۰ هزار تومان جریمه نقدی گشتند. شلاقی که بر پیکر محروم و رنج دیده و گرسنه کارگران "آغ دره" و خانواده های شان فرود آمد نه به خاطر ایجاد بلوا توسط کارگران و یا سایر اتهامات رسوای کارفرمایان علیه آن ها ، بلکه به خاطر قدرت نمایی و نمایش اراده دژخیمان حاکم برای خفه کردن هر گونه تلاش به منظور احقاق حقوق انسانی کارگران است. این شلاق کثیف سرمایه بر پیکر کارگران محرومی ست که تنها خواهان حقوق صنفی و انسانی خود شده اند. این اقدام ضد خلقی لکه ننگی ست که هیچ گاه از دامن رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی پاک نخواهد شد.

معدن طلا "آغ دره" دومین معدن طلا ایران و یکی از بزرگ ترین معادن طلا در خاورمیانه می باشد که بیش از ۳۰ تن ذخیره طلا دارد. در ۶ دی ماه سال ۱۳۹۲ شرکت "پویا زرکان" که پیمان کار اصلی معدن طلا "آغ دره" می باشد ، ۲۵۰ نفر از کارگران زحمتکش

گی خود بسر می برد آشکارا بیان گر درماندگی این رژیم در مقابل رشد و گسترش مبارزات کارگران در اقصی نقاط ایران می باشد. آن ها با چنین اعمال جنایتکارانه که البته اولین بار هم نیست که به آن متوسل می شوند ، بذرخش می طوفان زا در دل کارگران و همه توده های رنجیده ایران می کارند. بی شک این جنایت جمهوری اسلامی بی پاسخ نخواهد ماند و این بذرخشم دیر یا زود ثمره طوفان زای خود را علیه این رژیم و سرمایه داران خون خوار به بار خواهد آورد.

اقدام جنایتکارانه جمهوری اسلامی همچنین شلاقی بر پیکر اندیشه ها و ایده های مخرب و باطلی ست که از سوی نیروهای فرصت طلب و سازشکار به طور روزمره در مقابل کارگران به جان آمده ، تبلیغ شده و راه رسیدن به خواست های اساسی و برحق آن ها را در چارچوب نظام هار و دیکتاتور حاکم ، امکان پذیر جلوه می دهند. شلاق زدن کارگران معدن طلا "آغ دره" به مثابه یک جنایت عریان ، بار دیگر نشان داد که جمهوری اسلامی حتی تحمل مبارزات صنفی کارگران را ندارد و تنها با اعمال دیکتاتوری لجام گسیخته قادر است به بقای منحوس خود ادامه دهد. این واقعیت بیانگر افشای چهره فرصت طلبانی است که با نادیده گرفتن چنین دیکتاتوری ای شدید و وسیعاً قهر آمیز ، کارگران را مثلاً به "نافرمانی مدنی" در مقابله با جلادان تا بن دندان مسلح جمهوری اسلامی تشویق می کنند. آن ها به واقع فریب کارانی هستند که می کوشند مسیر مبارزاتی کارگران را از کانال های انقلابی منحرف سازند. در حالی که تنها راه پایان بخشیدن به جنایات و همه مصائب اجتماعی که هر روزه در هر گوشه از ایران شاهد آن هستیم ، مبارزه جهت سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی با همه جناح های درونی آن می باشد. کارگران مبارز ایران گورکنان نظام گنبدیده سیستم سرمایه داری وابسته خواهند بود که این رژیم برای حفظ و تداوم آن از اعمال هیچ وحشی گری روی گردان نیست. این واقعیت را باید باور کرد و با همه توان کوشید تا کارگران را در انجام این رسالت تاریخی یاری رسانند.

سارا نیکو

۲۹ می ۲۰۱۶

خوانندگان گرامی!

به علت تراکم مطالب، متأسفانه درج تمام نوشته هایی که در ارتباط با تطهیر ساواک به نشریه رسیده است امکان پذیر نشد. همه این مطالب در سایت SIHKAL.COM برای علاقه مندان در دسترس هستند. همچنین قسمت دوم مطلب "جو هیل، شورشی آوازه خوان" در شماره بعدی پیام فدایی به چاپ خواهد رسید.

به یاد گرامی رفیق اسکندر صادقی نژاد و دیگر شهدای سوم خرداد چریکهای فدائی خلق!



رفیق اسکندر صادقی نژاد رفیقی از تبار کارگران رنجیده ولی آگاه و مصمم بود که می دانست در مبارزه برای آفریدن یک دنیای نوین هیچ چیز به غیر از زنجیرهای دست و پایش را برای از دست دادن ندارد. او در کنار رفیق غفور حسن پور و رفیق محمد هادی فاضلی از سازمان دهندگان گروه جنگل بود (همراه با رفیق حمید اشرف).

پس از رستاخیز سیاهکل در شرایطی که مبلغین رژیم شاه نعره می زدند که چریکها را نابود کرده و "جزیره ثبات و امنیت" (بخوان جامعه جهنمی و اختناق زده ایران) همچنان برای اربابان شاه برقرار خواهد بود، رفیق اسکندر صادقی نژاد یکی از عملیات های مسلحانه باشکوه چریکهای فدائی خلق را فرماندهی نمود که نقشی بسیار انقلابی در فضای پر تلاطم آن روز جامعه ایفاء نمود. این عملیات که ۱۸ فروردین سال ۱۳۵۰ به مرحله اجرا در آمد همانا اعدام انقلابی فرسیو (لاجوردی دوره شاه) بود. فرسیو در مقام دادستان رژیم شاه ۱۲ تن از رزمندگان سیاهکل را در بیدگاه های شاهنشاهی به اعدام محکوم کرده و حکم او در ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ در مورد این بهترین فرزندان مردم ایران به اجرا در آمده بود. عملیات مجازات انقلابی فرسیو که بلافاصله بعد از آن اعدام ها صورت گرفت و نویدگر تداوم مبارزه علیه دشمنان مردم بود، تأثیر مبارزاتی بسیار والائی در جامعه به جا گذاشت تا آنجا که آگاه ترین بخش های جامعه را به شور و تحرک واداشت. در جامعه ای که جرأت نه گفتن حتی به یک پاسبان به طور عموم از توده ها گرفته شده بود چه برسد به خود شاه، دانشجویان با برگزاری تظاهراتی شعار "مرگ بر شاه" داه و آن را با شعار "فرسیو مرگت مبارک" درآمیختند. این تظاهرات و شعارهای انقلابی مطرح شده در آن به نوبه خود در تشدید فضای انقلابی در جامعه نقش ایفاء نمود و "خلق خسته تکان خورد".

چریک فدائی خلق، اسکندر صادقی نژاد را به یاد می آوریم که در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ چگونه در یک عملیات شجاعانه برای تامین هزینه های مالی مبارزه در نقش رهبری یک تیم چریکی وارد بانک ملی شعبه آیزنهاور در قلب تهران شد. در جریان همین عملیات بود که رفیق امیر پرویز پویان به عنوان مسئول سیاسی تیم چریکی با سخنرانی در بانک در تقابل با تبلیغات مسموم رژیم شاه مبنی بر خرابکار بودن مبارزان مسلح، به تشریح آرمان های چریکهای فدایی خلق ایران پرداخت و از خود خاطره ای جاویدان در جامعه اختناق زده ایران بر جای گذاشت.

نحوه شهادت رفیق اسکندر، این کارگر کمونیست نیز که با شجاعت و قاطعیت قابل تحسینی به درگیری مسلحانه با مزدوران مسلح رژیم شاه پرداخت، نقش غیر قابل انکاری در شکستن فضای ترس و وحشت حاکم بر جامعه - ترس و وحشت از رژیم شاه و نیروهای مسلح اش که توده ها را فرا گرفته بود- ایفاء کرد.

رفیق اسکندر صادقی نژاد، تلالو درخشان یکی از ستاره های تابناک و درخشنده در کهکشان فرزان کارگران و خلق های تحت ستم میهن ماست، چریکی با قاطعیت کمونیستی در مقابل دشمنان طبقه اش، رزمنده بی باکی که با ایمان به درستی راهی که در پیش گرفته بود در راه رهایی طبقه کارگر و خلق زحمتکش و ستمدیده ایران از هیچ تلاش مبارزاتی دریغ نکرد.

خرداد ماه هر سال یادآور به خون تپیدن سه چریک فدائی خلق رفقا امیر پرویز پویان، رحمت پیرو نذیری و اسکندر صادقی نژاد است. دو رفیق فدائی پویان و پیرو نذیری در جریان محاصره خانه شان با مقاومت سلحشورانه خود که اولین تجربه از این دست بود، نیروهای مزدور ساواک را از تسلیم شدن خود ناامید و به زانو در آوردند. این عمل قهرمانانه رفقا پویان و پیرو نذیری جامعه آن روزگار را تکان داد و تداوم مبارزه مسلحانه را به توده های تحت ستم ایران نوید داد. رفیق اسکندر در همان روز در منطقه دیگری از تهران همراه چند رفیق دیگر تحت محاصره پلیس امنیتی شاه قرار گرفت و در جریان یک درگیری قهرمانانه با آنها به شهادت رسید. درود بیکران خلق بر هر سه رفیق دلاور باد که با مبارزات قهرمانانه خود راه را برای رهایی توده های تحت ستم ایران از یوغ امپریالیسم و وابستگیانشان و رسیدن به رفاه و آزادی و جامعه سوسیالیستی هموار نمودند.

دارد. دلیل این تغییر را شما چه می دانید؟ چرا حزب لیبرال یک مرتبه به سوی "حکومت ملی" برگشته است؟ (۲) به این دلیل ساده که مردم ایرلند ۸۰ نماینده به مجلس عوام فرستادند تا محافظه کاران را تقویت کنند. به همین طریق ما هم باید این اعضای لیبرال و رادیکال را اگر از برنامه ما پشتیبانی نکنند از مجلس به بیرون بیاندازیم. (۳) من در این بعد از ظهر نه فقط به عنوان عضوی از اتحادیه کارگری بلکه به عنوان یک سوسیالیست با شما صحبت می کنم. سوسیالیست ها معتقدند که ۸ ساعت کار روزانه، قدم اول و عاجل ترین قدمی است که باید برداشته شود و هدف ما رسیدن به زمانی است که دیگر طبقه ای که نان دو طبقه دیگر را تأمین کند وجود نخواهد داشت؛ و جامعه از شر بیکاری چه در بالا و چه در پائین، خلاصی خواهد یافت. ما امروز نه در پایان بلکه در آغاز مبارزه خود هستیم. کافی نیست که به این جا بیایم و به نفع هشت ساعت کار روزانه تظاهرات برپا کنیم. ما نباید همانند بعضی مسیحی هائی باشیم که شش روز هفته را مرتکب گناه می شوند و روز هفتم به کلیسا می روند بلکه ما باید روزانه و به طور دائم در باره اهداف و آرمان هایمان صحبت کنیم و از مردان و به خصوص از زنانی که با آن ها در تماس هستیم بخواهیم که به صفوف ما بپیوندند و ما را در مبارزه یاری دهند.

"برخیزید همچون شیران بعد از یک خواب غفلت در شماری شکست ناپذیر،

**زنجیرهایتان را همچون شبنم روی زمین بریزید
زنجیرهای که به هنگامی که در خواب بودید به دست و پای شما بسته شده -
شما بیشمارانید - آن ها در مقابل شما بسیار اندکند."**

منبع:

Source: *Eleanor Marx*, Vol. 2, Yvonne Kapp, Pantheon, 1976;

HTML: for marxists.org in April, 2002.

توضیحات مترجم:

- ۱- مایکل داویت یکی از رهبران سیاسی ایرلند بود.
- ۲- "حکومت ملی" (Home Rule) نام جنبشی بود که ایرلندی های در مقابل استعمار انگلیس برپا کرده بودند. در سال ۱۸۹۰ وقتی بخشی از ایرلندی ها در پی سازش با انگلیس به تقویت محافظه کاران پرداختند، گلاستون به عنوان رئیس حزب لیبرال نیز برای تقویت حزب خود به ایجاد روابط حسنه با آن ها پرداخت.
- ۳- النور در این جا بر ضرورت رسمیت دادن به خواست هشت ساعت کار روزانه کارگران از طریق مجلس تأکید می کند. در دوره وی شرایط به گونه ای بود که امکان مبارزه برای به تصویب رساندن چنین قانونی در مجلس وجود داشت.

ترجمه از اشرف دهقان

خلاصه ای از سخنرانی النور مارکس به مناسبت

روز اول ماه مه، هاید پارک، چهارم ماه مه ۱۸۹۰

"We have not come to do the work of political parties, but we have come here in the cause of labour, in its own defence, to demand its own rights. I can remember when we were in handfuls of a few dozen to Hyde Park to demand an Eight Hours' Bill, but the dozens have grown to hundreds, and the hundreds to thousands, until we have this magnificent demonstration that fills the park today. We are standing face to face with another demonstration, but I am glad to see that the great masses of the people are on our side. Those of us who have gone through all the worry of the Dock Strike, and especially the Gasworkers' Strike, and have seen the men, women and children stand round us, have had enough of strikes, and we are determined to secure an eight hours' day by legal enactment, unless we do so, it will be taken from us at the first opportunity. We will only have ourselves to blame if we do not achieve the victory which this great day could so easily give us. There is in the park this afternoon a man whom Mr. Gladstone once imprisoned - Michael Davitt, but Mr. Gladstone is now on the list of terms with him. What do you suppose is the reason for the change? Why has the Liberal Party been so suddenly converted to Home Rule? Simply because the Irish people sent 80 members to the House of Commons to support the Conservatives; in the same way we must kick these Liberal and Radical members out if they refuse to support our programme. I am speaking this afternoon not only as a Trade Unionist, but as a Socialist. Socialists believe that the eight hours' day is the first and most immediate step to be taken, and we aim at a time when there will no longer be one class supporting two others, but the unemployed both at the top and at the bottom of society will be got rid of. This is not the end but only the beginning of the struggle; it is not enough to come here to demonstrate in favour of an eight hours' day. We must not be like some Christians who sin for six days and go to church on the seventh, but we must speak for the cause daily, and make the men, and especially the women that we meet, come into the ranks to help us.

"Rise like Lions after slumber
In unvanquishable numbers,
Shake your chains to earth like dew
Which in sleep had fallen on you -
Ye are many - they are few."



ما به این جا نیامده ایم تا کار احزاب سیاسی را انجام دهیم. ما به خاطر طبقه کارگر، برای دفاع از حقوق خودش و دست یابی به مطالبات خودش در این جا هستیم. من زمانی را به یاد می آورم که در تعداد اندکی، حدود ده دوازده نفر، با خواست لایحه هشت ساعت کار به هاید پارک آمدم. اما ده دوازده نفر به صدها نفر و صدها نفر به هزاران نفر تبدیل شد تا این که ما امروز شاهد تظاهرات بزرگ و باشکوهی هستیم که تمام هاید پارک را فرا گرفته است. ما روبروی تظاهرات دیگری ایستاده ایم و من خوشحالم که می بینم توده عظیمی از مردم در طرف ما هستند. همه آن هائی از ما که نگرانی های اعتصاب کارگران بندر و به خصوص کارگران گاز را تجربه کرده و زنان و مردان و کودکانی را دیده اند که دور ما ایستاده اند، اعتصابات را کافی می دانند و حال ما مصممیم که از طریق تصویب هشت ساعت کار روزانه در قانون، ضمانت آن را تأمین کنیم. اگر چنین نکنیم در اولین فرصت آن ها این دست آورد را از ما پس خواهند گرفت. اگر ما به پیروزی ای که این روز بزرگ می تواند به راحتی به ما عرضه کند نرسیم باید فقط خودمان را سرزنش بکنیم. در این پارک، در این بعد از ظهر مردی هست (مایکل داویت) (۱) که یک بار توسط گلاستون زندانی شده بود. اما آقای گلاستون اکنون بهترین روابط را با او

آدرس پست الکترونیک

E-mail : ipfg@hotmail.com

شماره تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 7946494034

برای تماس با

چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM BOX 5051
LONDON WC1N 3XX
ENGLAND

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران

در اینترنت دیدن کنید:

www.siahkal.com

از صفحه رفیق اشرف دهقانی

در اینترنت دیدن کنید:

www.ashrafdehghani.com

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!